

کتابهای  
موسکوی ۱۵



جلد اول

# استرالیایی استرالیایی

اسماعیل شفیعی سروستانی



تقديم به آستان مقدس  
بقية الله الاعظم، حضرت صاحب الزمان  
عجل الله تعالى فرجه

**در آمدی پر**

**استراتژی انتظار**

شفیعی سروستانی، اسماعیل، ۱۳۳۷ -  
درآمدی بر استراتژی انتظار / نویسنده اسماعیل  
شفیعی سروستانی؛ ویراستار پریوش دانش نیا -  
تهران: موعود عصر، ۱۳۸۰ -  
ج. : نمودار .

ISBN 964-6968-14-7 (ج. ۱) : ۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .  
۱. ایران -- زندگی فرهنگی -- آینده نگری .  
۲. ایران -- زندگی فرهنگی -- ۱۳۵۸ - .  
۳. مهدویت -- انتظار . ۴. روشنفکران -- ایران .  
۵. ایران -- زندگی فرهنگی -- ۱۳۷۶ - .  
۶. غربزدگی . الف. عنوان .

۹۵۵/۰۸۴۴۰۴۴

DSR ۱۵۸۶/ش ۷۴

.. ۱۷۳۴۵-۸۰م

کتابخانه ملی ایران  
محل نگهداری:

## درآمدی بر استراتژی انتظار

نویسنده: اسماعیل شفیی سروستانی

ویراستار: پریوش دانش نیا

ناشر: نشر موعود (مؤسسه فرهنگی موعود عصر)

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۰

چاپخانه: پیام

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۶۹۶۸-۱۴-۷

تهران: تلفن: ۲۳۵۷۹۲۰ - نمابر: ۲۳۲۲۵۵۲

## مقدمه

از گذشته‌های دور و در ادبیات نظامی تعریف ویژه‌ای از «استراتژی» عرضه شده است. فن فرماندهی، فن جنگ، علم طراحی نقشه برای جنگ و بالاخره علم و فن به کار گرفتن نیروهای مسلح برای تأمین مقابله نظامی.

سابقه موضوع به چیزی حدود ۵ قرن قبل از میلاد مسیح، علیه‌السلام، در چین (سون تزو) باز می‌گردد.

در عصر جدید معنی جدید و گسترده‌تری از «استراتژی» عرضه شده است. چنانکه، از انحصار ادبیات نظامی خارج شده و پهنه‌های سیاسی و اقتصادی را هم در بر گرفته است. بعنوان «علم ایجاد هماهنگی و همکاری بین طرحهای اقتصادی و سیاسی و نظامی در سطح دولت و یا بین چند دولت و بکار گرفتن کلیه امکانات برای دستیابی به اهدافی خاص».

به عبارت دیگر استراتژی، هنر توزیع و بکارگیری همه عده و عده موجود برای نیل به هدفی کلان است و مسایل گوناگونی را در بر می‌گیرد. از ساده‌ترین مسایل امنیتی تا تحقق یک امپراتوری و حکومتی یکپارچه جهانی. بهمین دلیل و برای آنکه معنی و مفهوم دیگری متبادر به ذهن خواننده نشود از ترجمه اصطلاح (استراتژی) و ذکر معادل فارسی آن خودداری شده است.

این اثر حاوی طرح کلان و استراتژیک نیست بلکه، سعی در تذکر اهمیت این موضوع در امر هدایت عمومی جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی دارد با اشاره به موضوع مهم «انتظار» که با مفهوم خاص شیعی خود از استعداد ویژه‌ای برای تبدیل شدن به یک «استراتژی کلان»

برخوردار است.

در جلد اول این اثر نگارنده از دریچه «باور مهدوی» سعی در عرضه تحلیلی کلی از اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران اسلامی (طی دو دهه اخیر) دارد تا پس از آن از لابلاي این اندیشه (و با توجه به شرایط ویژه تاریخی عصر حاضر) زمینه‌های گفتگو از «استراتژی انتظار» را فراهم آورد.

شاید این اثر و سایر مجلدات آینده آن در حصر یک «نظریه» بماند و شاید هم زمینه‌های بروز جرقه‌هایی را در قلب و ذهن بسیاری فراهم آورد. بارقه‌ای که می‌تواند ملک وجود و مملکت ما را مستعد پذیرایی از پیک خجسته ایمان و رستگاری سازد.

این اثر را به تمامی، تقدیم امام عصر، علیه‌السلام، می‌کنم. شاید پذیرا شود. ان شاء الله

اسماعیل شفیعی سروسنانی

## فهرست

	<b>فصل اول</b>
۹	چهار حرکت.....
	<b>فصل دوم</b>
۳۹	هفت غفلت.....
	<b>فصل سوم</b>
۶۳	استراتژی انتظار.....

## فصل اول

# چهار حرکت

طی دههٔ اخیر دربارهٔ علل حوادث و رُخدادهای اجتماعی ایران و بویژه آنچه بنوعی مربوط به عملکرد و نحوه حضور جوانان می‌شود؛ مقالات و تحلیلهای مختلفی عرضه شده است. نکته جالب توجه غلبه تمایلات سیاسی بر تحلیلهای عرضه شده در اینباره است و از همین رو تصمیمات متخذه بر آن اساس، موجب بروز حوادث بعدی شده تا آنجا که در این مدت هیچ تصمیم روشنی برای حل بحرانها و یا جلوگیری از حوادثی که در آینده می‌تواند موجب بروز بحران شود؛ اتخاذ نشده است. جایگزینی تحلیلهای سیاسی به جای مطالعات فرهنگی و برنامه‌ریزی بسیاری از گردانندگان امور اجرایی کشور موجب بروز برداشتهایی قابل تأمل شده تا آنجا که ناخواسته سمت و سوی بسیاری از تصمیم‌گیریهای سازمانهای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی کشور متمایل به «خروج از خاستگاه اولیه انقلاب اسلامی»، «خروج از مدار تعیین شده توسط منابع نظر دینی» و بالاخره «خروج از مدار مبارزه با استکبار و امپریالیسم» شده است. شایان ذکر است که نگارنده هیچیک از این امور و



حوادث جاری را سرنوشت ناگزیر و پیامد غیرقابل اجتناب نمی‌شناسد و بعکس اینهمه را ناشی از مجموعه عواملی می‌داند که در بحث‌های آتی به آن خواهیم پرداخت.

آنچه که در این مقال سعی در طرح آن دارم تحلیل «چهار مرحله از حیات انقلاب اسلامی» ایران است. شاید قضاوت درباره آنچه که طی بیست سال اخیر پشت سر نهاده‌ایم سخت باشد. چه، بسیاری از حوادث و یا تصمیم‌گیریه‌ها سیر کامل خود را طی نکرده و بسیاری از عوامل پنهان و پشت پرده هویدا نشده‌اند و نتایج بسیاری از اعمال چنانکه شایسته است آشکار نشده است. از همین رو قطعاً این تحلیل ناظر بر قضاوت نهایی نیست.

معمولاً، اهل سیاست با شتاب بیشتری درباره عملکرد گروه رقیب به قضاوت می‌پردازند و با ذکر شواهد و دلایل خصم را مخطی و خود را مصیب می‌شمارند؛ از همین رو اینان همواره منشأ ناآرامی و بحرانشد و غوغا و بی‌قراری را در میان جامعه انسانی می‌پراکنند. بی‌گمان اینهمه ناشی از بیماری روشنفکری و اصحاب ایدئولوژی است و در عصر غلبه روشنفکری بیش از این نمی‌توان انتظار داشت.

## دو انقلاب

طی چهارصد سال گذشته جهان و ساکنان کره ارض شاهد دو انقلاب بزرگ بوده‌اند؛ اگرچه طی این مدت حوادث بسیاری رخ داده و منجر به دگرگونی‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شده اما هیچکدام به منزله «انقلاب» به معنی خاص کلمه و مفهومی که می‌بایست متبادر به ذهن شود نبوده‌اند. یکی از این دو انقلاب سیر تطور و تحول خود را طی نموده و دیگری در گذار از مراتب خود درگیر با شرایط و حوادث عارضی و

طبیعی روزگار می‌گذراند. انقلاب اول، انقلاب کبیر فرانسه بود. همان که بدنبال نهضت‌های روشنگری، اصلاح دینی و امانیسم اروپا را در خود فرو برد و منجر به رنسانس بزرگی شد که طی چهار قرن اخیر همهٔ خلق عالم گرفتار و درگیر با آنند و انقلاب دوم، انقلاب اسلامی ایران است. وجه اشتراک این دو جریان بزرگ اتکاء و رجوع بنیانگذاران و رهبران آنها بر «یک نگرش کلی و ویژه به عالم» بود. دریافتی که اساس همهٔ اقوال و اعمال را تشکیل می‌داد.

باید دانست که وجه تمایز تمدن‌های بزرگ و فراگیر خاستگاه فرهنگی آنهاست. همانکه چون رشته‌ای پنهان صورتهای تمدن مادی را به هم می‌پیوندد و موجب بروز نوایی و ندایی واحد از لابه‌لای همه اجزاء آن می‌شود. همان ندا و آهنگی که در میان وجوه مختلف تمدن اسلامی و غربی می‌توان مشاهده کرد و حسب آن آهنگ می‌توان به بازشناسی تمدن معاصر پرداخت. پوشیده نیست که این نوا و این فرهنگ پنهان، خود ناظر بر نگرشی کلی به هستی است. دریافتی دربارهٔ آدم، جایگاه او، نقش و نحوهٔ حضورش و بالاخره نسبتی که با جهان مادی و خالق هستی پیدا می‌کند. به عبارتی سه موضوع اصلی «تفکر، فرهنگ و تمدن» با نسبتی ویژه (ارتباطی طولی) سمت و سوی همهٔ وجوه آشکار و پنهان حیات آدمی را در برهه‌ای خاص از تاریخ می‌نمایانند.

از همین روست که می‌توان گفت «غرب سیر تطور و تحول خود را پشت سر نهاده»، چه با بروز همه مایه‌های نظری خود و بسط آراء اهل نظر در هیأت ادب و فرهنگی فراگیر و بالاخره تمدنی پر سر و صدا به آخرین مرحله از سیر تکوینی خود رسیده است. در واقع امروزه غرب درگیر با ایدئولوژیهای سیاسی و اجتماعی سعی در به تأخیر انداختن مرگ محتوم خود دارد. این سرنوشت همه تمدنهاست. و علت این امر هم چیزی جز از

هم‌گسیختگی ارتباط «تفکر، فرهنگ و تمدن» نیست. صورت‌های یک تمدن تا سالیان دراز می‌مانند، اما چونان اعضاء بدن آدمی که پس از فراغت نفس از تن، بتدریج روی به فسردگی می‌گذارند و بالاخره از هم‌گسیخته شده و می‌پوسند، اعضاء و اجزاء مدنیت یک قوم نیز روی به فسردگی می‌گذارند و این درحالی است که اهل ادب و فرهنگ در خود تکرار می‌شوند و بعد از چندی مهیای پذیرش عهدی نو می‌گردند. عهدی که مبدأ تفکری جدید است و ادب ویژه خود را به وجود می‌آورد و بر ویرانه‌های تمدن قبلی تمدنی دیگرگون و متفاوت در صورت و سیرت خلق می‌کند.

سال‌های درازی است که از مغرب زمین متفکری (به معنی حقیقی کلمه) برنخاسته و اهل ایدئولوژی نیز قادر به حراست از کیان فرهنگی و نظری تمدن غربی نبوده‌اند، چه آنان درگیر و دار مناسبات سیاسی و اقتصادی از مایه فکری پیشینیان خود خورده‌اند و استعداد جدیدی نیز برای تجدید حیات نظری و فکری غرب نیز بروز نکرده است.

«انقلاب اسلامی» در شرایطی حادث شد که انقلاب اول آخرین مرحله از حیات خود را پشت سر می‌نهاد و گفتگو از «عهدی» به میان آورد که فراموش شده بود. در واقع پرسشی بزرگ بود که تمامیت غرب را مورد تعرض قرار می‌داد. لذا جدال و رویارویی این دو انقلاب پیش از آنکه در صحنه مدنیت و یا حتی فرهنگ آشکار شود در صحنه و «ساحت نظر» رخ می‌نمود چه انقلاب بزرگ غربی با سلب حیثیت آسمانی و معنوی از عالم و آدم رویکردی این جهانی و مادی فراروی انسان قرار می‌داد. رویکردی که منجر به تولد انسان جدید و سیر او در «عالم غربی» شد و این نکته‌ای بود که اگرچه توسط مردم و در شعارها اعلام می‌شد؛ اما بدل به باوری عمومی و شناختی فراگیر برای تجدیدنظر در ساختار همه مناسبات

فرهنگی و مدنی جاری نشده بود.

مرحوم «جلال آل احمد»، وقتی مبتنی بر دغدغه ویژه روشنفکری متعرض «غربزدگی» مسلمین شد؛ «ماشینیزم» را مطرح نمود. پیش از جلال و پس از او نیز هرگاه کسی علم مخالفت با غربزدگی را به دست گرفت متعرض «صورت و حیات مادی» غرب شد؛ از همین رو هیچگاه بطور جدی مبادی و مبانی غرب مورد بازخواست واقع نشد و حتی این برخورد موجب گردید تا مسلمین این خیال را در سر پیوروند که با روش «گزینشی اخلاقی» می‌توانند هرچه می‌خواهند (از اندیشه و فرهنگ گرفته تا مدنیت و تکنولوژی) از غرب بگیرند و باریختن آب توبه آن را مسلمان و بومی کنند و با خیال راحت صاحب فرهنگ و تمدنی اسلامی و یا شرقی شوند. چنین بود که طی ۲۰۰ سال همه حرکت‌های اجتماعی موجب شد تا مسلمین بیش از پیش در دام و باتلاق غربزدگی و غربگرایی فرو روند. شاید از همین روست که مکلا و معمم با مشاهده رفتاری مبتذل و یا لباسی عربی میان مسلمین فریاد و اسلاما سر می‌دهند؛ اما درست در همان زمان بدون پرسش از ذات تمدن غربی مبانی و مبادی علوم غربی را در هیأت علوم دانشگاهی می‌پذیرند و مبتنی بر آن دریافتهای دینی را تفسیر نموده و به اصطلاح جدید سکولاریزه می‌نمایند و خم به ابرو نمی‌آورند.

رجوع حیث تفکر انقلاب اسلامی به حق، متعرض شالوده نظری فرهنگ و تمدن غربی بود. از همین رو بود که از همان روزهای نخست به انقلابیون مسلمان لقب «بنیادگرایان» و به انقلاب اسلامی، لقب «بنیادگرایی» دادند و این در حالی بود که اندیشمندان غربی و پس از آنها سیاستمداران می‌دانستند غرب حرکت خود را با جمله معروف «من می‌اندیشم، پس هستم» به مفهوم اعراض از حق و آسمان و دین، آغاز کرده بود.

## حرکت اول

سالها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی (در سال ۱۳۵۷) زمینه‌ها و بستر لازم برای این تحوّل بزرگ فراهم آمده بود، چنانکه نویسندگان بسیاری درباره سلسله عوامل و دلایل بروز آن مطالب بسیاری نگاشته‌اند. استبداد و فزون‌خواهی سلسله پهلوی، ظهور تدریجی نوعی آگاهی در میان مردم درباره ویرانیها و ظلمهای ایادی استکبار و... هرچه بود؛ مشیت آسمانی برچیده شدن نظام سلطنتی را رقم زده بود، چه در همان سال که نظام سلطه بخاطر بینش و عملکردش در مدار سقوط و فرود قرار گرفته بود، طلب‌رهایی و مجاهدتها، طالبان‌رهایی را بر مدار صعود نشانده بود و این هردو سنت‌های لایتغیر بودند. نمی‌بایست از یاد برد که مردی چون خمینی بزرگ، قدس سرّه، محصول سالها رنج، خلوت و مجاهدت خود را می‌بایست می‌دید و خونهای ریخته شده مجاهدان نیز میدان به ثمرنشتن دانه نهضت و انقلاب را فراهم می‌نمود.

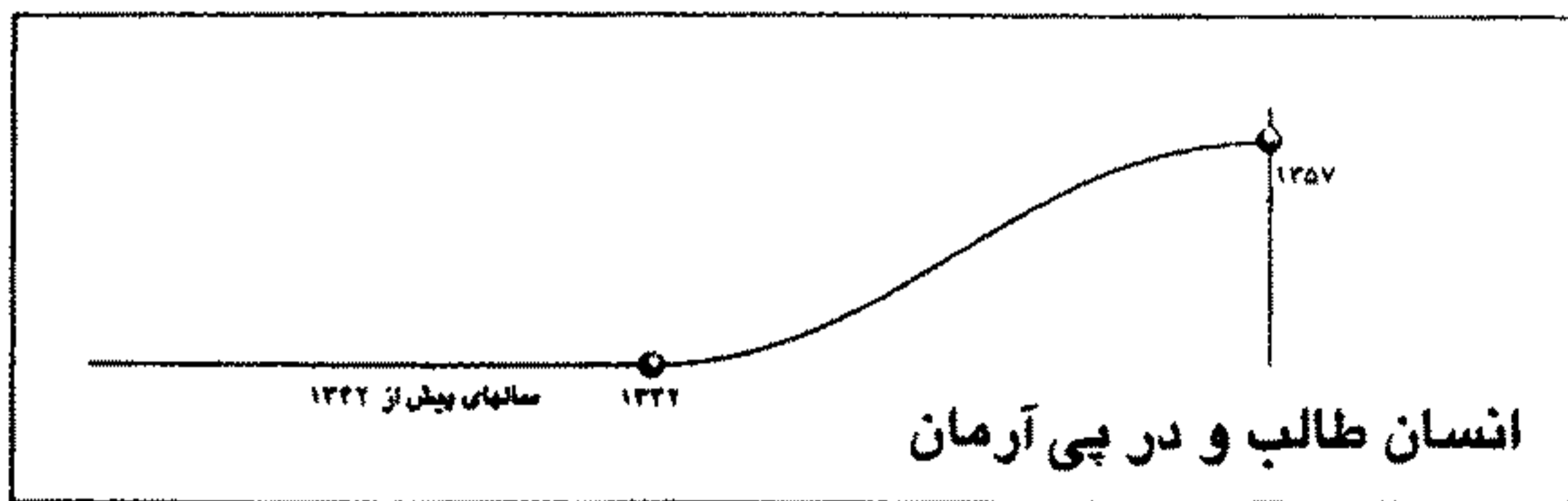
پوشیده نیست که اینهمه در گرو «وقتی معین» بود که فرود آن نتایج بزرگی را موجب شد، چنانکه بسیاری از تحلیلگران را که همواره در پی شناسایی عوامل سیاسی و اجتماعی (مادی) برای رخدادها بودند به حیرت آورد. آنچه که نباید از یاد برد حضور خیل بزرگ «جوانان» در این حادثه شگرف بود.

دعوت بزرگ داعی انقلاب به گوش جان جمعیتی جویای دیگرگونی و تغییر وضع نامطلوب رسید. تلاقی «جوانان آرمانخواه» و «آرمان بزرگ» موجب شد تا جمعیتی کثیر خود را به تمامی وقف نهضت بزرگ امام خمینی، قدس سرّه، کند و از همین رابطه تنگاتنگ «آرمان و انسان جوان»

میدان و اسباب لازم را برای تحقق آنچه مشیت و سنت بود فراهم آورد. نباید فراموش کرد که وقتی جوانی در خدمت آرمانی ویژه درمی آید همه هم و مقدرات خویش را تقدیم آرمان می کند و در خدمتش وارد می شود و سیر صعودی نهضت از همین جا آغاز شد. جریانی که طی مدت پانزده سال همه پله های ترقی را پشت سر نهاد و موجب شد تا واقعه بزرگ بهمن ۵۷ بوقوع پیوندد و این حرکت اول بود (نمودار ۱).

حرکت اول به کمک نیروی عظیم جوانان به ثمر نشست؛ چرا که جوانی دوره رهایی، جوشش، ترک تعلق، بی اعتنایی به اعتبارات، آرمانخواهی و نیروی جسمی است. نیروی عجیب و قابل توجهی که در هر زمان می تواند مبدأ حرکتها و تحولات بزرگ و یا هرج و مرجها و آشفتگیها شود. بارانی است که فرود می آید تا در بستر روان شود. بستری که می تواند سیلابی خانه مان برانداز و یا اسباب سرزندگی و شادابی گردد.

احساس لطیف جوانی، هر نغمه و شعر و شعاری را پاسخ می دهد، حتی اگر احساس و تمنایی صرفاً جسمانی باشد. جوانی از همان غریزه و احساس جسمانی نیز شعری بلند و تمنایی سترگ می سازد تا جوان در هوای آن کوه را از میانه بردارد.



جوانی از ساده‌ترین صورتهای الهه‌ای فریبنده و اسطوره‌ای می‌سازد تا جوان همه ذوق و احساس خود را در پای آن افکند و بروز شاعرانه‌های بسیاری را سبب شود و به عبارت مشهور جوانی شعبه‌ای از جنون است؛ جوانی برداشتن هر مانع و رادعی را در چشم جوان سهل و ساده می‌نمایاند تا جوان همه نیروی خود را در پای آرمان مطلوبش فدا کند.

## حرکت دوم

حرکت دوم انقلاب از فردای پس از پیروزی و در شرایطی آغاز شد که بحران و درهم‌ریختگی همه وجوه حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی امنیتی کشور را در خود فرو برده بود. به آن می‌مانست که یکباره از میان دانه‌های یک تسبیح نخ و بند بیرون کشیده شده باشد. در فضایی نه‌چندان روشن و مملو از ابهام و سؤال؛ از همین‌رو از هر سری صدایی برمی‌خاست.

فرصت‌طلبان نابکار داخلی، چپ‌اولگران بیگانه اما مترصد فرصت، انقلابیون پر جوش و خروش و سرمست از باده پیروزی، و چشمان منتظر جملگی تصویر درهمی از این برهه حساس را می‌نمایانند.

آنچه که از نظر ما در این مقاله قابل بررسی است حیات عمومی مردمی است که واسپس مبارزه‌ای طولانی در راه آرمانشان، خود را مواجه با «واقعیت یافتن تمنا و آرزوهایشان» می‌دیدند. بیرون راندن خصم و تحقق آنچه که غیر ممکن می‌نمود.

درواقع «آرمان» مبدل به واقعیتی جاری در بستر زمان و مکان شده بود. یعنی آنچه که تا آن زمان تنها در صفحه دل و پهنه کاغذ بسان آرزویی دور نقش می‌بست؛ صورت بیرونی و واقعیتی خارجی یافته بود. باید

متوجه این نکته بود که در چنین وضعی جمله مردم متذکر مبانی نظری حرکت نیستند. بلکه، با احساسی شور آفرین و هیجانی ستودنی سعی در ایجاد نسبت و رابطه با آنچه که با آن مواجه می‌شوند دارند. از همین رو سعی در از هم پاشیدن و انهدام همه آنچه که می‌بینند می‌کنند تا شاید ضمن تشفی خاطر، خیال خود را درباره اضمحلال نشانه‌های طاغوت و نظام نامطلوب راحت کرده باشند.

برخلاف تصور، حرکت دوم بمراتب از حرکت اول سخت‌تر است؛ چه، در حرکت دوم بنابر ساختن و بنای نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی براساس آرمان تحقق یافته آنهم در میان انبوهی از مشکلات و مسایل پیش‌بینی نشده است و اگر به این مجموعه دو موضوع مهم و قابل توجه زیر را بیفزاییم تصویر دقیق‌تری به دست می‌آید.

۱ - فقدان طرح مدون و مورد نیاز برای بنا و عمارت ساختمان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور مبتنی بر نظام نظری مطلوب. (در جای دیگر به آنچه که مورد غفلت واقع شده اشاره خواهیم نمود).

۲ - کاهش انرژی و قدرت آرمانخواهی به دلیل تحقق آنچه که طی سالهای دراز و حرکت اول در آرزوی همه جوانان بود.

باقی مانده انرژی حرکت اول باعث شد در مرحله دوم بسیاری از باقی مانده‌های نظام سیاسی پیشین به کنار رود و میدان برای بازسازی فرهنگی و مدنی مبتنی بر خاستگاه انقلاب اسلامی گسترش یابد. اما گذر ایام بتدریج رابطه میان «آرمان» و «آرمانخواهان» را دگرگون ساخت؛ به این معنی که جماعتی که تمامیت خود را وقف «آرمان مطلوب» کرده بودند آرمان را در خدمت خود آوردند. از اینجا زمان حرکت روی خط افق آغاز شد. تا آنجا که خود را طلبکار و آرمان را مرهون خویش به حساب آوردند



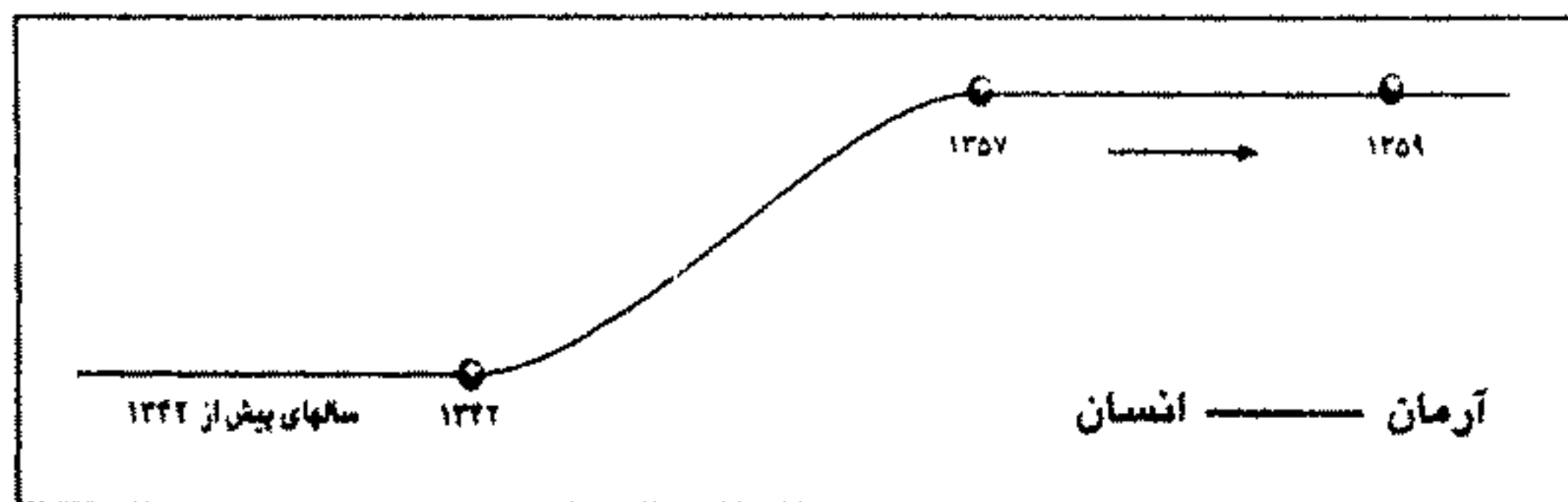
(نمودار ۲).

در این مقطع ما مواجه با یک نقطه عطف جدی هستیم. مواجهه با سیری ثابت که بتدریج روی به افول نهاد و باعث کاهش انرژی، کاهش دلبستگی عمومی و افزایش توقعات شد و اینهمه بدلیل بروز تدریجی هفت غفلت بود که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

آنچه که انقلاب اسلامی حامل آن بود، نگرش ویژه‌ای بود به هستی اما مانده در وضعی اجمالی که تا بروز و ظهور تفصیل یافته آن راهی دراز در پیش بود. تفکری که می‌بایست مبدل به فرهنگی فراگیر شود و بر شالوده‌هایش اساس مدنیتی دیگرگون شکل یابد.

این امر مخصوص به انقلاب اسلامی نبود بلکه وضعی بود که تمامی انقلابهای مهم تاریخ بشر با آن روبرو بوده‌اند.

برای مثال، اگرچه ظهور مسیحیت پایه‌های نظام اجتماعی، سیاسی روم قدیم و تمدن و فرهنگ شرک‌آلود آن را به لرزه درآورد اما چیزی حدود ۳۰۰ سال طول کشید تا انسان غربی تابع ادب مسیحی شود و با به رسمیت شناختن تفکر و فرهنگ ویژه آن، بنیاد تمدن عصر مسیحیت را استوار سازد. و یا اروپای پس از رنسانس برای ظهور تمام عیار فرهنگ ویژه خود و ایجاد تمدنی براساس اندیشه امانیستی و اخلاق لیبرالیستی



حدود ۲۰۰ سال صبوری کرد.

در تاریخ خودمان هم نمونه‌هایی از این واقعه را شاهد بوده‌ایم. پیروزی اعراب در وقت رویارویی با ایرانیان سرآغاز حادثه‌ای شگرف بود. حادثه‌ای که پس از ۲۰۰ سال ایران را مبدل به گاهواره تمدن اسلامی ساخت و موجب بروز فرهنگ نو در گستره وسیع این خاک شد.

در خیزش مشروطیت نیز نمونه‌ای از این ماجرا را می‌توان سراغ گرفت. اگرچه این خیزش خواسته یا ناخواسته متکی بر فرهنگ غربی بود اما پس از ۸۰ سال موجب شد تا مردم ایران مؤدب به ادبی شوند که ریشه در فرهنگ و تفکر اروپای قرن ۱۹ داشت.

انقلاب اسلامی تعرضی جدی به مبانی نظری غرب داشت و تعریفی نو از عالم و آدم می‌داد اما در سالهای اولیه پس از پیروزی در هاله‌ای از اجمال ماند تا شاید مجال خروج از آن وضع را بیابد.

جوش و خروش طبیعی سالهای ۵۸ و ۵۹ اجازه آشکار شدن رخوت و سستی را نمی‌داد؛ اما، کاهلی دوستان انقلاب، مشکلات عدیده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عارض شده و بالاخره هوشیاری و بیداری خصم دیر یا زود موجب بروز آن می‌شد و سیر روی خط افق را مبدل به سیری نزولی می‌کرد. تا آنکه حرکت سوم آغاز شد.

### حرکت سوم

وقوع جنگ بزرگ هشت‌ساله آزمایشی بزرگتر بود. پدیده‌ای که بسرعت گرد رخوت و سستی را تکاند و حیاتی نو به کالبد انقلاب و انقلابیون ارزانی داشت.

صرف‌نظر از تحلیلهای مختلفی که درباره این حادثه عرضه شده

جنگ در سینه جوانان آتش آرمان و مطلوبی دیگر را روشن نمود. آتشی که دیگر بار موجب شد جمعیتی کثیر خود را در خدمت «آرمان» و مقصود درآورند و خیال به خدمت درآوردن مطلوب و نشستن بر سر سفره رنگین پس از پیروزی را از سر بدر کنند. از اینرو علی‌رغم مشکلات و خرابیها حرکت عمومی دیگر بار روی به صعود نهاد. باید دانست حرکت عمومی به حرکت سفینه‌ای می‌ماند که از زمین جدا می‌شود تا در فضای ماوراء زمین و جو بر مداری معین مستقر شود. عموم سفینه‌ها از سه منبع انرژی بهره می‌برند: منبع اول سفینه را از زمین جدا می‌کند و تا جو بالا می‌برد. و اگر مخزن سوخت دوم به یاری سفینه نیاید پس از چندی دیگر بار با سرعتی سرسام‌آور به زمین بازمی‌گردد و منهدم می‌شود.

مخزن دوم سفینه را از جو عبور می‌دهد تا به فضای بالای زمین صعود می‌کند. اما، قرار گرفتن در مدار اصلی نیازمند منبع و مخزن سوخت سومی است که اسباب آن را سفینه با خود دلد.

سفینه انقلاب اسلامی با منبع سوخت اول از مدار سال ۵۷ گذشت اما تأخیر در رسیدن منبع انرژی موجب شد تا برای چندی سفینه در انتظار و التهاب بماند. منبع سوخت دوم یعنی جنگ این سفینه را از مدار ۶۸ نیز گذراند.

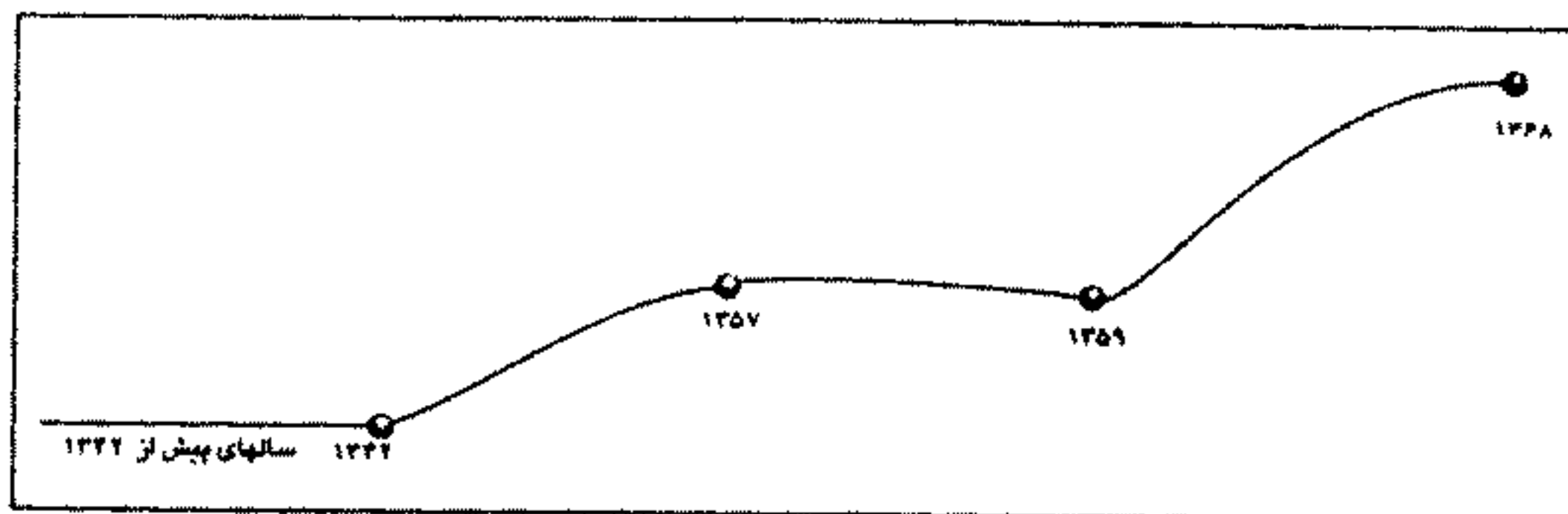
جنگ به صورت طبیعی و متأثر از انقلاب اسلامی موجب بروز فضایی شد که عموم مردم بتدریج با فرهنگ انقلاب آشنا شدند. مردمی که ذهن و زبان و نگرش و مناسبات مادیشان بر مبنای فرهنگ و ادب پیش از انقلاب شکل گرفته بود. زندگی در ساحت دین‌نیزمند ظهور عالمی دیگرگون بود. بی‌گمان معلمان، متولیان و امیران سرزمین فرهنگ و ادب و پس از آن متولیان امور اجرایی در زمره اولین کسانی بودند که می‌بایست انکارکنندگان عالم غربی شوند. منادیانی که نظر و عملشان حکایت از

ایمان به عالم دینی می‌کرد ورنه، عموم مردم همواره تابع حکم امیران هستند که وظیفه هدایت و راهبری را عهده دارند.

هشت سال نبرد با دشمن میدان بارور شدن و ظهور ادب دینی را فراهم آورد و موجب شد تا جمع کثیری از جوانان در فضایی خارج از همه آلودگیهای شهری متأثر از ادب غربی، خود را مهیا کنند و سیر و سلوک در عالم دینی را تجربه نمایند. ضمن آنکه این سالها فرصت لازم را برای دگرگون ساختن بسیاری از مناسبات باقی مانده از دوران قبل نیز فراهم می‌ساخت.

طی همه این سالها حال و هوای میدان جنگ یا درواقع مدرسه انقلاب اسلامی بتدریج به میان شهرها و روستاها منتقل می‌شد و بر ذهن و زبان و ساختار اخلاقی و اعتقادی مردم تأثیر می‌گذاشت. اما...

پایان سالهای پرتلهاب جنگ باب این مدرسه بزرگ را بست و جمله دانش‌آموزان و دانش‌آموختگان راهی شهرها شدند؛ با انگیزه و امیدی قوی برای بنا کردن شهری و عالمی هماهنگ و همسان با آنچه که طی هشت سال در میان مناسبات خود آن را تجربه کرده بودند، درواقع مخزن سوخت دوم سفینه انقلاب را به مداری بالاتر سوق داده بود (نمودار ۳).



نمودار ۳

سفینه بر مدار ۶۸ به حرکت خود ادامه می‌داد به امید آنکه مخزن سوخت سوم چنان حرکتی ایجاد کند که سفینه بتواند به عالیت‌ترین مرتبه خود برسد.

حرکت سوم در ایران به «دوران سازندگی» شهرت گرفت. مهم‌ترین مشخصه این دوران بروز احساس تند در میان مدیران اجرایی کشور بود. احساس نیاز به «برنامه و طرحی کلان» برای سازماندهی تمامی مناسبات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشور. همان امری که به دلایل مختلف مورد غفلت واقع شده بود.

اشتغال جوانان قبیله انقلاب در میدانهای نبرد رویارو، تغییر استراتژی استکبار برای رویارویی با انقلاب اسلامی (تغییر سیاست حذف انقلاب اسلامی به سیاست استحاله فرهنگی) و سازماندهی عواملی مشخص از میان روشنفکران برای تحقق این خواسته، تصدی گروهی از تکنوکراتها و متخصصانی که جان و دلشان با انقلاب اسلامی و فرهنگ ویژه آن (مطابق دکترین امام خمینی) نبود؛ دست در گردن هم موجب شد که وظیفه سازماندهی و تغییر ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به عهده کسانی گذاشته شود که مدینه آرمانی خود را در عالم غربی جستجو می‌کردند و این به معنی «تصمیم به بازگرداندن سفینه انقلاب اسلامی» به پایگاه زمینی بود.

از دیگر سو پایان جنگ و تحقق بخشی از آرمانهای سالهای دفاع مقدس موجب شد تا «میل به خدمت درآوردن آرمان و بهره‌مند شدن از نتایج حاصله از همه سالهای مبارزه» (چونان حرکت اول) دیگر بار در ساحت‌های مختلف بروز کند.

از این زمان سفینه انقلاب در کشاکش تمنای دو گروه ماند. جمعیتی که میل به ارتقاء آن را تا آخرین مدار معهود داشتند و جمعیتی که با

ترسیم ویژگیها و برشمردن مواهب عالم غربی (گاه به اسم دین و انقلاب) برای افول آن تلاش می‌کردند.

لازم است پیش از گفتگو درباره آنچه می‌بایست اتفاق می‌افتاد نگاهی به وضع کودکان، نوجوانان و جوانان طی این سالها داشته باشیم.

### کودکان انقلاب، نوجوانان جنگ، جوانان عصر سازندگی

در کنار حوادث و در میان فراز و نشیبهای سالها مبارزه، آرمانخواهی، جنگ و تلاش جمعیتی که نقطه عطفهای مهم سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸ را باعث شدند؛ نوزادانی پای در عرصه حیات نهادند که از صحنه اصلی زندگی پدران و مادران خود دور بودند و به آرامی و در بی‌خیالی سالهای اولیه زندگی خود را روی خط افق سپری می‌کردند. مدرسه اولین صحنه از حیات اجتماعی اما رسمی آنان بود، محلی که اینان ناگزیر ایام هفت سالگی تا پانزده سالگی را تحت آموزشهای مستقیم مربیان و تربیت غیرمستقیم وسایل ارتباط عمومی طی می‌کردند. آنچه که طی این ایام قابل توجه است «تلاش دستگاه آموزشی و پرورش رسمی و غیررسمی کشور برای آموخته کردن این کودکان و نونهالان با انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و ازدیگر سو عرضه تصویر سیاه و منفور از تمامی سالهای حکومت پهلوی و حتی همه امیران و حاکمان پیش از انقلاب بود».

در این سالها کودکان و نوجوانان در میان فضای «باقی مانده عناصر مدنی و فرهنگی عصر پهلوی» و «صورت‌های اولیه مناسبات فرهنگی و مدنی عصر انقلاب اسلامی» در زیر باران شدیدی از «اطلاعات» بی‌آنکه فرصت کند و کاو و مطالعه عمیق درباره اش داشته باشند و «تبلیغات» بی‌آنکه مجال پرسش و جستجو درباره اش داشته باشند روزگار گذرانند. تلاش «مربیان تربیتی و پرورشی مدارس» و بسیاری از کسانی که

سعی در تربیت نسل دوم انقلاب داشتند عمدتاً مصروف دو امر شد:

الف) تغییر و اصلاح صورت اعمال و رفتار بچه‌ها؛

ب) تبلیغ مستمر آرمان انقلاب و جنگ.

و این در حالی بود که ماهها و سالها درانتظار تحقق امور زیر سپری

می‌شدند:

۱- طراحی طرحی استراتژیک و کلان براساس مبانی انقلاب اسلامی

برای ساماندهی مناسبات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی؛

۲- تحقق انقلاب فرهنگی؛

۳- طراحی سیاست کلان فرهنگی کشور؛

۴- پالایش مناسبات «اقتصادی، سیاسی، اجتماعی» از شائبه‌های

غربزدگی؛

۵- تغییر ساختار نظام تعلیمی و تربیتی مبتنی بر مبانی نظری دینی و

پژوهشهای کاربردی.

## تئوری نقش

اصرار در تغییر صورت ظاهر و حفظ آن بتدریج موجب جاری شدن

«تئوری نقش» در میان سطوح مختلف جامعه شد و این «تئوری» چیزی

جز ظهور «ریا» و «نفاق» فراگیر نبود. کودکان و نوجوانان با مشاهده رفتار و

کنش والدین در خانه و خارج خانه، رفتار و کنش مربیان در آشکار و نهان،

رفتار و کنش مبلغان، نصیحت کنندگان و سیاستمداران در مناسبات

اجتماعی و اقتصادی؛ درمی‌یافتند که راه ماندن و بودن تبعیت از این

تئوری است.

«نمایاندن آنچه که نیستند و پوشاندن آنچه که هستند».

این امر تا آنجا پیش رفت که همگان تنها طریق رسیدن به مدارج

عالی و مراتب اجتماعی و سیاسی را پیروی از این تئوری فرض کردند. این امر کیان انقلاب را با خطر جدی نفوذ کسانی روبرو می‌کرد که دل و جانشان با انقلاب نبود اما از آن به عنوان پلکان ارتقاء مادی سود می‌جستند.

عدم تحقق موارد پنجگانه سابق‌الذکر جامعه را در سیر تدریجی مستعد می‌ساخت تا نسلی پرورده شود که در اولین فرصت از پوسته برخورد کشیده (تئوری نقش) خارج شده و خود را آنچنان که هست بنمایاند.

القاء مستمر آرمان انقلاب و جنگ نیز به دلایلی که ذکر خواهیم کرد قدرت لازم برای پروردن نوجوانان و حراست از آنان را نداشت.

همگان از این نکته غفلت ورزیدیم که انقلاب اسلامی بعد از بهمن ۵۷ و ورود به عرصه مناسبات «سیاسی و اقتصادی» وجه «آرمانی» خود را از دست داده است. در واقع این «انقلاب» برای نسل مبارز و اولیه وجه آرمانی داشت و از همین رو جوانان انقلابی با تمسک بدان و خدمت تام و تمام به آن موجب شدند تا با خواست و مشیت الهی در سال ۵۷ محقق شود. بی‌شک هر آرمان وقتی که محقق شود از وجه آرمانی‌اش کاسته شده و وجه «واقعی» می‌یابد. چه آرمان صورتی در ذهن می‌سازد و امیدی در قلب می‌کارد تا انسان در هوای آرزوی تحقق آن بپا خیزد. از همین رو آرمان و آرمانگرا بیش از آنکه در زمان حال بسر برد در آینده و در هوای آینده سیر می‌کند. همین توجه به آینده و امید به تنفس در «مدینه مطلوب» آنها را در گذار از «وضع نامطلوب» یاری می‌رساند.

«انقلاب اسلامی و جنگ» بعد از دو نقطه عطف یعنی سالهای «۵۷ و ۶۸» بیش از آنکه از وجه آرمانی برخوردار باشند از وجه واقعی و عینی برخوردار بودند. وجهی که در کشاکش تاریخ و مسایل و مناسبات



اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شدیداً آسیب پذیر است و ممکن است در این مرحله بسیاری از یاران خود را از دست بدهد و یا دست کم آنها را به جایی برساند که بسان سالهای آرمانگرایی خود را وقف آن ننمایند؛ الا آنکه از قبل آن بهره‌مندی ویژه‌ای داشته باشند.

چنانکه همگان شاهد بروز رویکرد بسیاری از انقلابیون، مردم و مسؤولان به دنیا و جمع‌آوری مال و بهره‌مندی از سفره انقلاب و جنگ بوده‌اند.

این واقعه در حالی رخ می‌داد که سفینه انقلاب در مدار اصلی خود قرار نگرفته بود و به‌عنوان یک «نظام» نوپا به حساب می‌آمد و باید موقعیت خود را تثبیت می‌نمود.

مربیان فرهنگی از این نکته غافل بودند که «آنچه برای آنها» آرمان محسوب می‌شد ضرورتاً نمی‌توانست برای نسلی که در میان انواع تنشهای اجتماعی ایام کودکی و نوجوانی را سپری می‌ساخت بعنوان یک «آرمان» تلقی شود؛ ضمن آنکه این نسل پیش از آنکه انقلاب و اهداف جنگ را بعنوان مقصد دور در آینده بداند آن را در زمان حال می‌دید. نباید فراموش کرد که طی همین سالها دشمن بیدار سعی در اجرای استراتژی جدید استحاله فرهنگی انقلاب اسلامی و پس از آن نظام نوپای سیاسی و اجتماعی آن داشت و برای تحقق این استراتژی از همه امکانات و ادوات و ابزار نیز سود می‌برد و اینهمه مجال نمی‌داد تا نوجوانان نورسته بتوانند سره را از ناسره بازشناسند؛ چه، جملگی آنان از «دوران حکومت پهلوی، دوران انقلاب و بالاخره جنگ» تنها تصویری ذهنی داشتند و نه تجربه‌ای عینی.

تلاش دستگاه فرهنگی برای مبدل ساختن یک «امر واقعی» (آرمان نسل اول) به یک آرمان (برای نسل دوم) بی‌نتیجه بود، از همین رو و

بصورت طبیعی مقدمات لازم فراهم می‌شد تا در اولین فرصت ممکن نوجوانانی که پای به سن «جوانی» می‌گذاشتند به اقتضای سن و تقاضای طبیعی در جستجوی «آرمانی» باشند که آن را مطلوب خویش می‌پنداشتند. به عبارت دیگر چنانچه «نظام سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی» موفق به عرضه یک «تئوری» و یا طرح یک «آرمان» در صفحه ذهن و قلب جوانان نمی‌شد به صورت طبیعی این جمعیت سر در پی علمی می‌نهاد که حکایت از یک تمنای آرمانی داشت.

در سال ۱۳۶۸ شرایط ویژه‌ای بر فضای ایران حاکم بود:

۱ - پایان جنگ که بروز نوعی انتظار و توقع برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی را سبب شد.

۲ - نسل دوم انقلاب که به سن جوانی رسیده بود و بعنوان جمعیتی کلان در سر آرزوهای بسیار و انتظاراتی فراوانتر را می‌پرورید.

۳ - مجموعه تعالیم مستقیم و غیرمستقیم عرضه شده طی دوازده سال دوران آموزش رسمی، بدون آنکه تغییری بنیادین را پذیرفته باشند، مسبب تربیت نسلی شده بود که رویکرد دینی به عالم نداشت و تنها در کنار مجموعه‌ای از دروس (علوم زیستی، علوم دقیقه و علوم انسانی غربی) پاره‌ای مباحث فرهنگی را تحت تأثیر تبلیغات و آموزشهای مستقیم آموخته بودند. در واقع آموخته‌های رسمی عاری از شائبه‌های نظری و فرهنگی غربی نبودند.

۴ - تکنوکراتهای متخصص در عرضه طرحهای کلان خود برای اداره امور کشور بیش و پیش از آنکه متوجه رویکرد دینی انقلاب اسلامی به عالم و آدم باشند سر در پی تقلید و کپی برداری از طرحهای دیکته شده سازمانهای جهانی داشتند و طرحهایی چون «توسعه اقتصادی»، «توسعه فرهنگی» را فراروی نظام جمهوری اسلامی قرار

می‌دادند که بصورت طبیعی جهت‌گیریهایی اصلی انقلاب را تغییر می‌داد و موجب می‌شد تا «مدینه و فرهنگ» غربی بعنوان «الگو» و «مدینه مطلوب» انقلاب اسلامی مطرح شود. البته با صورتی جدید و رنگ و لعاب ظاهراً مذهبی.

۵- جریان‌های سازمان یافته و متشکل در تلاش بود تا بر دیواره انقلاب اسلامی ترک اندازد. ماجرای که از آن بعنوان «تهاجم فرهنگی» یاد شده است.

نگاهی ساده به بسیاری از طرح‌های پذیرفته شده طی همه این سالها نشان می‌دهد که ضعف در طراحی و برنامه‌ریزی مستقل و متکی به مبانی و منابع نظری دینی، علی‌رغم بسیاری از حسن نیتها موجب سریع‌تر شدن حرکت سفینه انقلاب اسلامی برای بازگشت به زمین است. برای مثال:

طرح «انقلاب فرهنگی» بیش از سه سال دانشگاهها را تعطیل کرد و پس از آن بدون آنکه تغییر جدی و حقیقی در نظام آموزشی، مبانی نظری کتب درسی، مبادی علوم، تعاریف و طبقه‌بندیهای حاکم در میان منابع انسانی... حادث شود دیگر بار دانشگاهها گشوده شدند و علاوه بر آن در کنار دانشگاههای رسمی مراکزی تأسیس شدند آزاد و ملی که با خود عنوان «اسلامی» را یدک می‌کشیدند اما از همان ضوابط اولیه دانشگاههای دولتی نیز تبعیت نمی‌کردند.

گسترش این مراکز در میان شهر و روستا موجب شد تا بر سرعت انسلاخ فرهنگی افزوده شود و «فرهنگ سنتی و ملی و منطقه‌ای» با سرعت بیشتری از میان جوامع دست‌نخورده و آلوده نشده شهرستانی محو گردد.

بتدریج بر ویرانه شهرهای قدیم، شهرهای جدید قد برافراشتند.

شهرهایی که به تمامی نظام شهرسازی غربی را که عاری از رویکرد سنتی به عالم بودند انعکاس می‌دادند؛ چنانکه طی همین سالها «تهران» تبدیل به الگویی تمام عیار شد برای دگرگون شدن ساختار دیگر شهرها، آنهم با عبارات زیبای نوسازی، بهسازی، مدرنیته و...

متأسفانه طی همین سالها (۱۳۶۸ تا ۱۳۷۴) کسانی که متولی

اصلاح و بازسازی مناسبات مردم بودند به دلیل:

- ۱ - عدم شناخت فرهنگ و تمدن مغرب زمین؛
- ۲ - عدم دل بستگی به فرهنگ سنتی و مذهبی؛
- ۳ - شیفتگی در برابر تزه‌های جاری در میان ممالک اروپایی (توسعه و...);
- ۴ - تبیین نشدن استراتژی کلان نظام جمهوری اسلامی مبتنی بر شعار و خاستگاه انقلاب اسلامی و رهبری آن.

سعی داشتند با اجرای دکترین «توسعه فرهنگی» نسل دوم انقلاب را

مهیای پذیرش دکترین «توسعه اقتصادی» کنند. این واقعه به معنی دگرگون ساختن ذهن و زبان و نگاه انسان شرقی برای منفعل شدن در برابر «فرهنگ و تمدن» غربی بود؛ تمدنی که روی به افول نهاده بود.

عدم توانایی در عرضه یک «نظریه جدید و یک آرمان نو» فراروی نسل

دوم انقلاب اسلامی موجب شد تا ناخودآگاه رسیدن به «مدینه غربی»، دمکراسی، آزادی، جامعه مدنی و امثال اینها» در هیأت یک آرمان مطلوب جلوه کند. آرمانی که در وقت تلاقی با اذهان جوانان نوپای سالهای ۶۸ به بعد بناگاه مبدل به نیرویی می‌شد که مهار آن مشکل می‌نمود. و این واقعه رخ نمود.

متأسفانه بروز تعارض میان نسلی که سر در پی آرمان خود (انقلاب

اسلامی) داشت و تمامی دار و ندار خود را نیز وقف آن کرده بود و بسیاری از طرحها و برنامه‌های اجرا شده و یا در دست اجرا، زمینه کشمکش را

ایجاد می‌کرد. اما صرف نظر از این کشمکش «نسل دوم» آرام، مستعد، بی‌گناه و تشنه مانده و بدلیل فقدان شناخت و آنچه که پیش از این ذکر شد به «آرمانی مجهول» و برخاسته از خاستگاه غربی دل خوش کرده بود و توان و انرژی جوانی را مصروف آن می‌ساخت. در این میان کسانی از این وضع منتفع می‌شدند که رسیدن به «مدینه غربی» و «عدول از مواضع انقلاب اسلامی» را در سر می‌پروریدند. نمودار ۴، تصور وضعیتی را که از آن گفتگو کردیم می‌نمایاند.

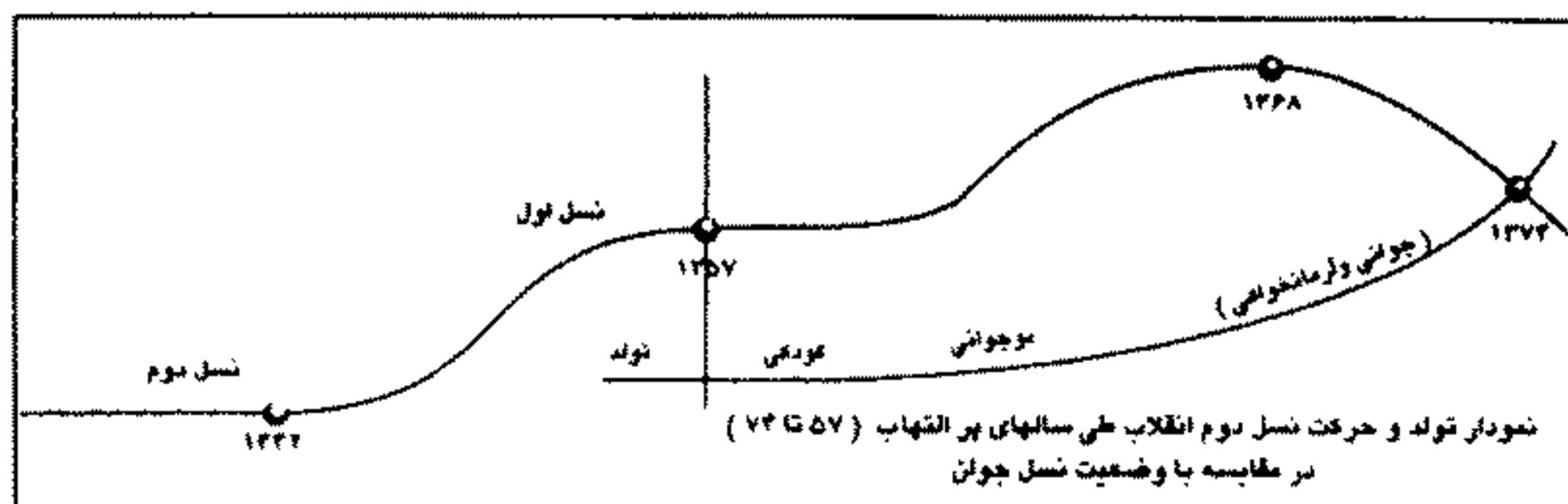
طی این سالها، «غرب» دریافته بود که «بنیادگرایی اسلامی» به دلیل رویکردی ویژه به «عالم غیب و غیب عالم» بنیاد فرهنگ و تمدنش را نشانه رفته است. چه پاشنه آشیل خود را می‌شناخت، چنانکه علما و نظریه پردازان غربی متذکر این نکته بودند که مبدأ حرکت قطار «فرهنگ و مدنیت غربی» رویگردانی از آسمان و عالم معنی بوده است.

آنچه که مسلمین متوجه آن نبودند حضور غرب در سه جبهه بود:

۱- جبهه مدنیت؛

۲- جبهه فرهنگ؛

۳- جبهه تفکر.



و این درحالی بود که عموم مسلمین در جبهه «اخلاق و فرهنگ» خود را مواجه با غرب می‌دیدند و از دو جبهه دیگر به دلایل مختلف غافل مانده بودند که یکی از مهمترین این دلایل غفلت علما از «وجه نظری و اساس تفکر دشمن غربی» بود.

وقتی ما با غرب برخورد کردیم بیشترین هم‌خویش را مصروف برخورد با لایه میانی ساختیم آنهم در «صورت بیرونی»، از همین رو بیشتر تصمیمات، دستورالعملها، و انذار و تبشیرها متوجه نفی صورت فرهنگ غرب شد. شاید به همین دلیل است که موضوع‌هایی چون، بی‌حجابی، روابط دختران و پسران و امثال اینها سمفونی واحد و مستمر اقوال و گفتگوهای ما بوده است و این درست در زمانی است که همه تلاش مسؤولان امور اقتصادی، شهرسازی، معماری و امثال اینها صرف الگوبرداری از تمدن غربی و بازسازی پررنگتر و شدیدتر بازمانده‌های نظام مدنی و شهری باقی مانده عصر پهلوی می‌شود. که همان دوران غربزدگی شدید ایرانیان است. گوئیا متذکر این نکته نشدیم که غرب در «جبهه مدنیت خود بنیاد» حضور ملموس و عینی دارد و در بستر خود انسانی غربی را تربیت می‌کند. این سخن «چرچیل» را نباید از بین برد که گفته بود «ما شهرها را می‌سازیم و شهرها ما را» شهرها انسان غربی تربیت می‌کردند و ما با ترمیم نظام غربی خیال «تربیت انسانی دینی» در سر می‌پروریدیم.

اگر مطالعات نظری ماطی این سالها دچار وقفه نمی‌شد؛ درمی‌یافتیم میان «صورت و سیرت» در هر دوره‌ای نسبتی وجود دارد که غفلت از آن موجب حرمان است.

طی سالهای ۶۸ تا ۷۴ چند جریان قابل تأمل است:

از سال «۱۳۶۸»، تهران مبدل به الگویی برای تغییر و اصلاح نظام

شهری و اخلاق شهرنشینان می‌شود. به زبان روشنفکران «اسباب توسعه فرهنگی و اقتصادی» می‌شود.

(در جای خود از استراتژی مورد نیاز و طرحی که می‌بایست پی می‌گرفتیم سخن خواهیم گفت.)

بناگاه شهر مبدل به «بازار بزرگی» می‌شود که بعنوان قطب مدنی و فرهنگی در بسیاری از مناسبات تغییر ایجاد می‌کند. درهر کوچه و برزنی بازاری قد می‌افرازد تا «اخلاق سوداگرانه» ذکر مداوم جماعتی شود که بتازگی از میدانهای جنگ بازگشته‌اند. میدانهایی که عاری از این اخلاق بود. چون نظام شهری جدید بندهای تعلق و وابستگی به دنیا را محکم می‌ساخت تا تعلق خاطر به عقبی کم‌رنگ و کم‌رنگتر شود.

نظام تربیتی و پرورشی سنتی، توسط گردانندگان شهر بزرگی چون تهران به تبع الگوهای فرانسوی و ماسونی با سرعت تغییر کردند تا فرهنگسراها با ظاهری زیبا وظیفه «توسعه فرهنگی» به معنی «گذر دادن انسان سنت‌گرا و متدین از سنتهای مذهبی و سوق دادن آنها به سمت دنیای توسعه یافته مدرن» را عهده‌دار شوند.

اولین بار در فرانسه فراماسونرها قصابخانه‌ای را مبدل به فرهنگسرا کردند. متأسفانه عده‌ای همین نسخه را علاج درد فرهنگی جوانان ما دانستند.

درهر صورت این انسان از جبهه برگشته و گرد و خاک انقلاب از تن دور نکرده می‌بایست رام شود و چه بهتر که با رنگ و لعاب فرهنگسراها و موسیقی و هنر مدرن این عمل صورت گیرد. نکته قابل توجه آنست که شروع ساخت این فرهنگسراها از مناطق جنوبی شهر و از لایه زیرین که وابستگی بیشتر به سنتهای مذهبی دارند آغاز شد. پرواضح بود که بالای شهرنشین‌ها به اندازه کافی توسعه یافته بودند.

دکترین توسعه اقتصادی در کشورهای سنتی تنها در زمانی قابل اجراء بود که «توسعه فرهنگی» اتفاق افتاده باشد. توسعه فرهنگی هم خود نیازمند اسبابی بود مناسب که در بدو امر حوزه‌های علمیه، روحانیون، آنانی که در محضر علما و صحن جبهه تربیت شده بودند فاقد آن بودند. از اینرو تحقق آن نیازمند به میدان آمدن جماعتی بود که تابع فرهنگ انسان مداری و اخلاق لیبرالیستی توسعه یافته باشند و این جماعت از سالها قبل در ایران زندگی می‌کردند. اما تحقق انقلاب و جنگ مانع از حضور و خودنمایی‌شان بود و حال این وظیفه رکن دوم بود که وارد عمل شود (رکن اول در دست شهرداری بود).

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می‌بایست وظیفه سنگین به‌میدان آوردن روشنفکران را عهده‌دار شود. آرام، تدریجی، کنترل شده اما مستمر. از همین سال است که «نشریات روشنفکری» وظیفه گفتگو از سینما، رمان، موسیقی، آثار ترجمه شده نویسندگان اروپایی و اخلاق توسعه یافته‌ها را آغاز کردند و در تحت حمایت بزرگترین دستگاه فرهنگی کشور مسیر «توسعه فرهنگی» را هموار نمودند. بی‌گمان تنها، کسانی که حاضر به مصالحه با آمریکا، گپ زدن با یهودیت صهیونیستی، ترک اخلاق مردانه و شجاعانه اهل جنگ، قبول زندگی مدرن و... بودند که در مدرسه روشنفکری علم آموخته و فرهنگ مدرن توسعه‌ای را پذیرا شده باشند.

رکن سوم را نظام آموزش عالی و بعد از آن آموزش و پرورش رسمی عهده‌دار بود.

بسط نظام تغییر نیافته و نقد نشده آموزشی با تأسیس انواع و اقسام دانشگاهها در اقصا نقاط کشور برای استحاله فرهنگی جوانان عملی شد. بسط آموزش عالی مثل همان شهرسازی از ظاهری فریبنده، دلچسب و شیک برخوردار بود اما در باطن ره به سرزمینی داشت که امروز



بصورت ملموس همگان از آن مطلع هستند.

و بالاخره رکن چهارم، نظام مالی و اقتصادی بود. موضوع مهمی که به دلیل محسوس بودن پیامدهایش طی سالهای گذشته از کنار آن می‌گذرم. با این همه متذکر می‌شوم که ما با غرب «در جبهه مدنیت» رویارو نشدیم بلکه آن را پذیرا شدیم و تلاش کردیم نیل به مدنیت غربی را مشروعیت داده و حتی در زمره اهداف انبیا و انقلاب اسلامی قلمداد کنیم و تنها عیب آن را متوجه برخی ابتدالات اخلاقی نظیر استفاده از مشروبات الکلی، سکس و... سازیم. تا با برطرف شدن این عارضه دیو مسلمان شود. اما برآستی ابتدال، عارض بر تمدن غرب بود یا ذاتی آن؟ از طرف دیگر ما در جبهه سوم یعنی تفکر و نظریه‌پردازی هم غایب بودیم.

به عبارت دیگر به همان دلیل که عرض کردم متذکر «مبانی نظری» و «هستی‌شناسی ویژه غربی» - که اساس فرهنگ و تمدن غربی بر شالوده‌های آن استوار شده بود - نبودیم.

جالب اینجاست که علی‌رغم گذشت ۲۰ سال از انقلاب یک کرسی غرب‌شناسی در ایران تأسیس نشده علی‌رغم آنکه صدها کرسی شرق‌شناسی در کشورهای غربی از دو‌یست سال پیش مشغول فعالیت‌اند. و «مبانی نظری غرب» در لابه‌لای کتب درسی، رشته‌های مختلف علوم انسانی دانشگاهی، نهفته است و در مباحث انسان‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی منتشر می‌شود.

سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت غربی از آب‌شخور آراء نظریه‌پردازان و علمای صاحب رأی سیراب می‌گشت و بر همان اساس نیز «طرح‌های استراتژیک» سیاسی و اقتصادی طراحی و اجراء می‌شدند. لیکن، بجز تعدادی انگشت‌شمار از جمع علما هیچگاه مجاهدتی جانانه در این عرصه

صورت نگرفت و متأسفانه برخی از مسؤولان معتقد و مذهبی نیز در ایامی که از قدرت و امکان برخوردار بودند اقدامی برای این امر نکردند و به دلایل مختلف از نویسندگان، نقادان و نظریه پردازان دلسوز انقلابی حمایت نکردند تا آنجا که گاه برای مجلس جشنی و یا بزرگداشت مردی و یا برپایی محفلی میلیونها تومان هزینه کردند اما از پرداخت حق الزحمه یک نویسنده سرباز زدند. هر تازه به دوران رسیده‌ای را بدون شایستگی در مناصب و مسؤولیت‌های تخصصی گذاشته و هزینه‌های گزاف مسافرت‌های متعددشان به خارج از کشور را تقبل کردند اما از شناسایی و مساعدت تعداد معدودی از محققان مسلمان و دلسوخته که عمر خود را صرف شناسایی و مبارزه با غرب در جبهه فرهنگی نموده بودند خودداری و چنین وانمود کردند که نمی‌بینند و نمی‌دانند.

برای هر امر ساده‌ای چک‌های میلیونی صادر کردند اما از حمایت جدی چند نشریه که تعداد آنها به عدد انگشتان یک یا دو دست نمی‌رسید خودداری ورزیدند.

اجازه بدهید عرض کنم در سر ما اندیشه‌ی مقابله جدی با غرب نبود اما مبارزه غرب با اسلام جدی بود.

## حرکت چهارم

طی چهار، پنج سال اخیر که روشنفکران غربگرا و جماعتی از نویسندگان التقاطی بنای نقد آرای مذهبی و تعرض به ساحت برخی از مقدسات را گذاشتند، جمعی از طلاب و برخی از علما و پژوهشگران بنای مطالعه در مباحث نظری و فلسفی و کلامی غربی را گذاردند و مجالسی برپا داشتند، اما، هیئات که این امر با تأخیری بیست ساله شروع شد و صورت سازمان یافته به خود نگرفت و تا نتایج حاصله نیز

تبدیل به طرح و برنامه برای تغییر «چهار رکن» ذکر شده شود، کار از کار گذشته است.

جریان روشنفکری در هر سه حوزه تمدن، فرهنگ و تفکر غربی متکی به منابع و ادبیات جاری در غرب است. به همین خاطر برای هر موضوع و مسأله‌ای متنی را ترجمه نموده و منتشر می‌سازد؛ در واقع این منابع با خروج از اجمال به مفصل شده‌اند. تبدیل به شعر و زمان و نمایشنامه شده‌اند و بالاخره در قالب راههای اجرایی مدون گردیده‌اند و جریان روشنفکری بی‌دغدغه و دردسر آنهمه را فراروی نسلی جوان، طالب آرمان و خام می‌گذارد و در چشمش مدینه غربی را می‌آراید تا فریفته تصویری فریبنده اما دروغین از آزادی، جامعه مدنی، دموکراسی و... شود.

در مقابل «مؤمنان به بنیادگرایی اسلامی» ناگزیر به حضور همزمان در چند جبهه‌اند:

- ۱ - پاسخ‌گویی به نیازهای فوری و فوتی نظام جمهوری اسلامی؛
  - ۲ - دفاع از اصول و کیان دین و تفکر دینی در مقابل هتک حرمتها، ایرادها، انتقادات و هرزه‌دراییهای گستاخانه؛
  - ۳ - کشف راههای به‌اجراء آوردن دریافتهای دینی در عصری که عالم غربی و فرهنگ و تفکر آن غالب است؛
  - ۴ - مبارزه در میدانهای عملی، رویاروی عمده استکبار جهانی و توطئه‌های شبانه‌روزی آنان.
- اینان ناگزیر به حضور در چهار جبهه اصلی‌اند، اما ناگزیر از گذار از آنچه که غرب فراروی مسلمین قرار داده و روشنفکری تن دادن به آن را موجبیت تاریخی و امری محتوم به حساب آورده نیستند.
- حرکت چهارم «گام اول» از وظیفه بزرگ به تأخیر افتاده است. مقدمه‌ای برای یک جهش.

حرکت چهارم بدلیل مواردی که فراروی بنیادگرایی اسلامی است پر سر و صدا و هیجان ساز است. به مذاق روشنفکران و مدیران تکنوکرات خوش نمی آید و خواب و آرام را به هم می زند.

### آنچه بدان نیازمندیم

طی همه سالهایی که در حال و روز مسلمین و رویارویی انقلاب اسلامی با غرب مطالعه می کردم و بویژه در وقتی که دانشجویان و بسیجیان از چه باید کردها گفتگو و سؤال می کردند به این موضوع می اندیشیدم که مهمترین نیاز ما برای خروج از کشاکش حوادث و مسایل جدی فرهنگی چیست؟

پیش از این از نیاز سفینه فضایی به چند منبع سوخت یاد کردم. چنانکه سفینه انقلاب اسلامی با دو منبع سوخت از دو مانع گذشت، اما پس از جنگ و در عصر سازندگی نیازمند مخزن سوم بود تا به مدار بالاتر صعود کند.

طی همه این مسیر طولانی نیازمند حضور و روحیه قوی مردمی (مخصوصاً جوانان) بود اما می بایست به این امر توجه می شد که گذار از «جذابیت تمدن غربی» و در امان ماندن از «فرهنگ» انسان مداری بیش از آنکه نیازمند متشابه شدن به قوم غربی و همسان شدن با اخلاق و منش فرنگی در مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشد؛ نیازمند امری متفاوت و آرمانی دیگرگون اما از جنس «انقلاب، شیعه و جنگ» است. وگرنه سفینه انقلاب پیش از گذر از جو دیگر بار به سمت زمین باز می گردد و شهر و مدینه انقلابی بدل به شهری کاملاً فرنگی می شود با تابلوهای رنگین «سبحان الله» و «الحمد لله».

آنچه بیش از هر چیز ما بدان نیازمند بودیم دور ماندن از تبعات «هفت غفلت» بود. همان که تا به امروز بر آن پای می فشاریم.

## فصل دوم

### هفت غفلت

در بخش اول (چهار حرکت) همه سعی نگارنده مصروف عرضه تصویری عمومی از بیست سالی که پشت سر نهاده‌ایم شد تا امکان دستیابی به نگاهی کلی و درعین حال واضح درباره شرایطی که در آن به سر می‌بریم فراهم آید.

فرض نگارنده اینست که پیش و بیش از همه، کسانی مخاطب این نوشتارند که هنوز نگران حال و روز فرزندان این سرزمین‌اند و به تبع دریافته‌های دینی و دغدغه‌های مذهبی برای احیا و استمرار دین در گستره زمین دل می‌سوزانند و گرنه، آنکه گوش جان نش نیوشای حق نیست همواره از در انکار می‌آید.

طی همه این سالها و به گونه‌های مختلف و بویژه از طریق مطبوعات و مقالات درباره آنچه که می‌بایست برای حفظ کیان انقلاب اسلامی و بسط فرهنگ مذهبی بدان اهتمام می‌ورزیدیم سخن به میان آمده است، اما متأسفانه به دلایلی که در اینجا قصد گفتگو از آن را ندارم، دانسته یا ندانسته بسیاری از متولیان امور به بهانه‌های مختلف آنها را نادیده

انگاشتند؛ در حالی که در بسیاری موارد برای اموری خرد و کوچک (و قابل چشم‌پوشی) اقدام به سرمایه‌گذاری کلان و برگزاری سمینارها و کنگره‌های داخلی و بین‌المللی کردند. چنانکه علی‌رغم اتکاء انقلاب اسلامی به نیروهای جوان و نیاز آینده‌کشور به آگاهی و حضور جوانان و وجود مسایل عدیده‌ای که گریبان آنان را گرفته بود از توجه جدی و بنیادین در این باره خودداری کردند.

با این‌مه به دلایلی که پیش از این در بخش اول ذکر شده می‌بایست این موضوع را در دستور کار مطالعاتی و بعد از آن اجرایی کشور وارد می‌ساختند. پیش از آنکه ناخواسته این معضلات ما را احاطه کند و در وضعی انفعالی قرار دهد، چنانکه پیش آمد.

طی چند سال اخیر به هر کجا که بنگری دربارهٔ جوانان و مشکلاتشان سخن می‌گویند. با بررسی ساده‌ای می‌توان دریافت که اینهمه معلول عوامل زیر بوده است:

- ۱ - بروز بسیاری از ناهنجاریهای اجتماعی و حوادثی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم جمعی از جوانان در آن نقش آفرین بودند.
- ۲ - بروز معضل بزرگ اقتصادی در کشور به تبع بحران جهانی، سوء مدیریتها، سوءاستفاده‌ها و، بی‌برنامگی‌ها و...
- ۳ - ظهور نسل دوم انقلاب در صحنه‌های مختلف، در حالی که بسیاری از آنها عاری از بنیادهای قوی اعتقادی و دلبستگی و تعصب دربارهٔ سالها تلاش مجاهدان بودند.
- ۴ - اصرار و ابرام سازمانهای جهانی بر طرح مسایل جوانان، تلاش آنان برای فراهم ساختن زمینه فعالیت‌های باز سیاسی در ایران و اعمال فشار بر ارکان سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی برای گشودن باب گفتگو و برنامه‌ریزی در این باره.

۵- / به میدان آمدن گروهی از روشنفکران مذهبی که با همراهی برخی از  
اعضاء جامعه روشنفکران لائیک سعی در جلب توجه جوانان و  
به میدان آوردن آنها داشتند.

عوامل ۴ و ۵ با طرح مباحث مربوط به جوانان مقدمات جداسازی  
بخشی از بدنه جمعیت ۶۰ میلیونی را فراهم می‌کردند تا با متمایز  
ساختنشان از سایر گروههای سنی و استفاده از احساسات و تواناییهای  
آنان، راه را برای رویارو شدن با نگرشهای سنتی، فرهنگ دینی و  
خاستگاه انقلابی مهیا سازند.

عوامل نخست معلول مسایلی بودند که جوانان داشتند اما عوامل  
بعدی معلول «مسأله کردن جوانان» بود. در این وضع آنان ناخواسته در  
هیأت سنگری به میدان می‌آمدند که اغیار دیگری در پناه آن خود را در  
امان می‌داشتند.

طی همه این سالها بسیاری از نویسندگان، سخنرانان و بویژه  
مطبوعات به تبع حوادث و رخدادها درباره هر یک از پیشامدها و حوادث  
اعلام موضع کرده و یا راه‌حلهایی را پیشنهاد نمودند که هر یک در جای  
خود قابل بررسی است. پژوهشهای بسیاری نیز بطور رسمی و غیررسمی  
درباره امور مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تربیتی جامعه ایران  
پس از انقلاب اسلامی و جنگ صورت گرفت، اما به دلایل مختلف هیچیک  
منجر به دگرگونی کلان نشده و بعکس اتخاذ بسیاری از تصمیمات آنی و  
انفعالی بدون توجه به نتایج پژوهشهای مذکور و راه‌حلهای پیشنهادی  
زمینه‌های بروز حوادثی بزرگتر را نیز فراهم ساخت. متأسفانه باید اذعان  
داشت که همواره نوشدارو را پس از مرگ سهراب به میدان برده‌ایم.

شاید بتوان گناه بسیاری از حوادث را به گردن نظام استکباری و  
امپریالیسم و صهیونیسم انداخت و یا برخی از عوامل نفوذی و مثلاً

اجنبی پرست را در عقب‌افتادن طرحها و برنامه‌ها مقصر دانست، اما هیچ خردمندی اینهمه را عذر موجهی برای غفلتهای ما نمی‌شناسد و بی‌شک استمرار سیاست «برون‌فکنی» و تکرار شعار «من مصیبم و خصم مخطی» نه تنها گرهی از کلاف آشفته ما نمی‌گشاید، بلکه بر پیچیده‌تر شدن وضع نیز می‌افزاید. غفلتهایی که از آن یاد می‌شود مربوط به امور خرد در مناسبات اقتصادی و سیاسی نیست، چه حتی عقل جزوی هم در رتق و فتق آنها می‌توانست کارساز باشد. باید گفت ما همواره درباره‌ی اموری غفلت ورزیده‌ایم که سرنوشت‌ساز بوده‌اند.

### ۱- غفلت از شرایط ویژه تاریخی در عصر حاضر

نگاه مقطعی و بریده (نه پیوسته و کلان) به آنچه که پیرامون ما می‌گذرد باعث بروز اشتباهات بسیاری در تدوین استراتژیها، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیریها می‌شود.

شایان ذکر است که سیاستمداران معمولاً قادر به درک شرایط ویژه تاریخی و موقعیت و منزلت یک قوم در مقطع ویژه‌ای از تاریخ نیستند. چه آنان همواره درگیر و دار امور جزئی و به‌مدد عقل متناسب با آن به بررسی مناسبات اقتصادی و سیاسی مشغول می‌شوند.

آیا هیچ پرسیده‌ایم که در چه قرنی زندگی می‌کنیم؟ سؤال، ظاهراً بی‌ربط است اما چه کسی می‌تواند ادعا کند همه اقوام منتشر در کره‌ی خاک از حیث شرایط فرهنگی و یا مدنی در قرن ۲۱ میلادی زندگی می‌کنند؟ به همان سان که تشخیص این موضوع که هر یک از اقوام در کدام مرحله از حیات تاریخی قوم غربی به‌سر می‌برند (در حالی که خود را با آن همراه و شریک ساخته‌اند) بسیار مشکل است. عموم مردم درگیر و دار صورتهای

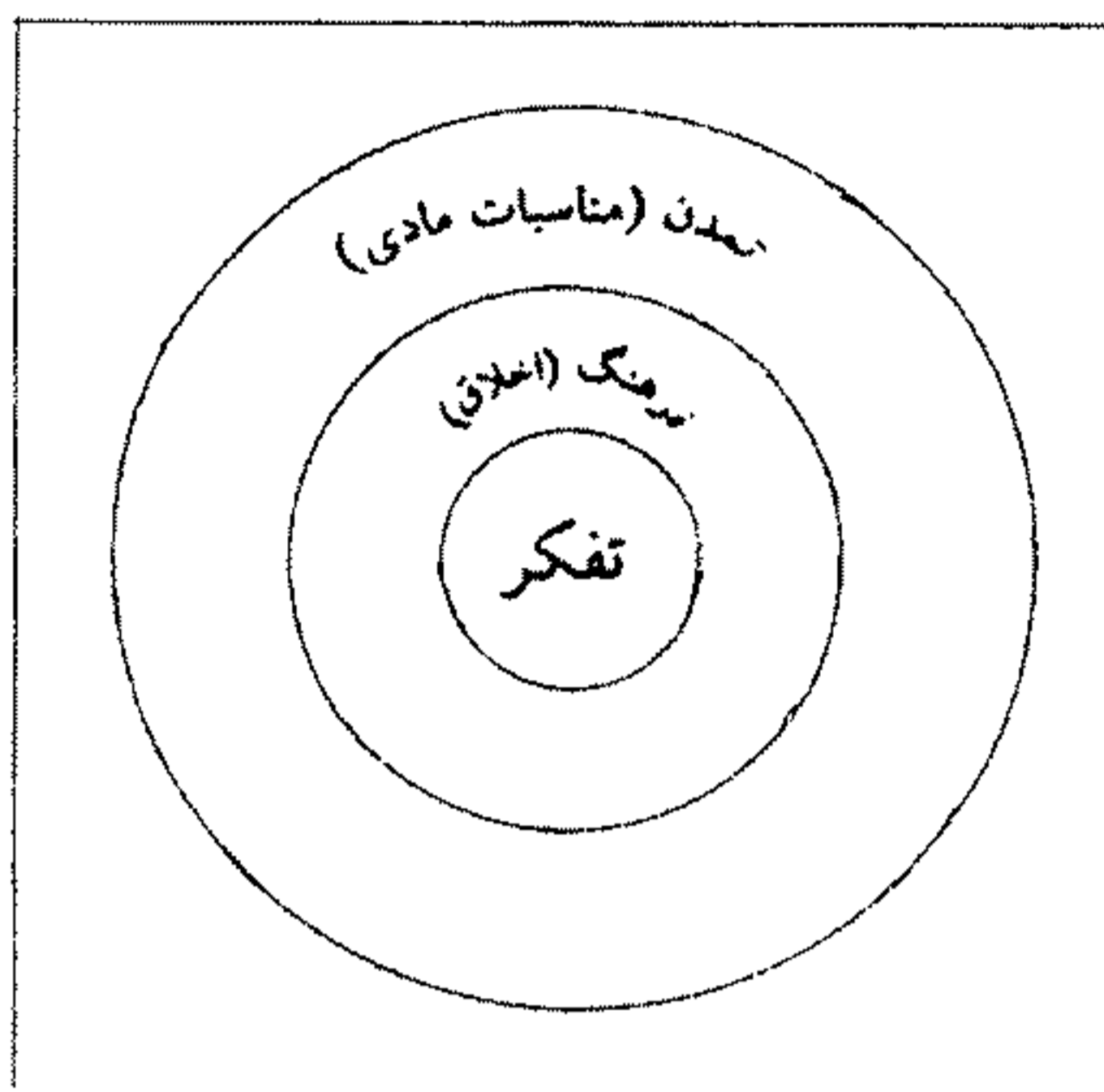


حیات از درک شرایط ویژه‌ای که در آن بسر می‌برند غافل می‌مانند. آیا هیچگاه این پرسش مطرح بوده که غرب در کدام ساحت و مرتبه از حیات تاریخی خود است؟ باید متذکر این نکته بود که تاریخ جدید غربی با «عهدی نو» آغاز شد و تفکری جدید را که رویکردی امانیستی و اصالت انسانی به عالم داشت بنا نهاد. و پیرو آن فرهنگی در گستره زمین جاری ساخت که موجد جماعت کثیری از انسانها بود. انسانهایی که تمدن غربی را پایه گذاری کردند و موجب بسط و گسترش آن در همه نقاط عالم شدند. همانگونه که پیش از این گفتیم، قرن بیستم، قرن ظهور و بروز تمدن غربی بود. دهها سال است که غرب در خود تکرار می‌شود و هیچ دستگاه نظری و فلسفی جدیدی نبوده که امکان تجدید حیات آن را ممکن سازد. شایان ذکر است، فرهنگ صورت بیرونی تفکر و نگرشی است که در میان مناسبات انسانی و آثار فرهنگی نمایان می‌شود، یک نظام ویژه ارزشی و اخلاقی که متناسب با آن تفکر، نوع رابطه آدمی را در میانه عالم معلوم می‌سازد. بهمان سان که تمدن، صورت مادی فرهنگ است، مجموعه‌ای از مناسبات مادی که در قالب یک مدنیت ویژه ظاهر می‌شود. مدنیت غربی، محصول دست انسان غربی است، هم آنان که متناسب با فرهنگ غربی تربیت شدند و همگام با معلمان و مربیان‌شان و بسان همانان به عالم نگریستند.

نمودار (۱) رابطه میان سه عنصر «تفکر فرهنگ و تمدن» را نشان می‌دهد<sup>۱</sup>.

درک این نکته مشکل نیست که انقلاب اسلامی ایران در آخرین دهه از آخرین مرحله از حیات تاریخ غرب (اوج مدنیت و حسیض تفکر

۱. برای مطالعه بیشتر درباره این موضوع به کتاب «سیر تحول تفکر فرهنگ و ادب و تمدن» اثر نگارنده مراجعه شود.



نمودار ۱-۲

غربی) متولد شده است و در حالی بنای عهدی نو و متفاوت با تاریخ جاری را اعلام می‌دارد که مسلمین در وضعی انفعالی سر در پی پس مانده‌های فرهنگی و ابتدال مدنی غرب گذارده‌اند.

بواقع غرب در پایان تاریخ خود مواجه با تمدنی عنان گسیخته است که دیگر هیچ ماده فکری ویژه‌ای بدان مدد نمی‌دهد و شرق شاهد بسته شدن عهدیست که تا ظهور تفکر فراگیر و فرهنگی گسترده در میان مردم و بالاخره بنای تمدنی دیگرگون با تمدن غربی فاصله‌ای بسیار دارد و انقلاب اسلامی مرهون همین نسیمی است که وزیدن گرفته است (نمودار ۲).

«وقوع انقلاب اسلامی» از نظر زمانی مقارن با عصر افول و نزول تاریخ غرب و ظهور تاریخ جدیدی است که به نام دین آغاز شده است.

این تاریخ «مقتضیات خاص» خود را دارد، زبان ویژه خود را خلق می‌کند و موجد فرهنگی می‌شود که با ذات بنیادگرایی و تفکر و حیانی نسبت دارد. حتی اگر طی بیست سال اخیر قادر به درک این امر و برقراری

نسبت با آن نشده باشیم.

بی‌گمان همه کسانی که در مسند برنامه‌ریزی با توجه به مقتضیات تاریخ مرده و منسوخ غربی و با تکیه به لوازم و آنچه که لازمه‌زیست در عالم غربی بود اقدام به طراحی و تعیین راهبردهای کلی کنند و با ظاهرانگاری و اصالت قائل شدن برای تمدن غربی، درباره‌ی امروز و آینده سرزمین اسلامی بیندیشند؛ ناخواسته سرنوشت خود را با جریانی گره می‌زنند که روی به حضيض دارد و عنصر حیات و ماندگاری را از دست داده است و این درحالی است که «زنگ تاریخ نوین» در اقصی نقاط عالم به صدا درآمده است. تنها می‌بایست خود را در معرض نسیم رحمانی‌اش قرار داد.

«تفکر و فرهنگ غربی» آنچه را که لازمه‌بودن و زیستن در عالم غربی و فرهنگ ویژه‌ی آنست در هیأت تمدن و مناسبات مادی ایجاد کرده است و به عبارتی این تمدن در فرهنگ مخصوص خویش تنیده شده و جزء لوازم ذات آن به‌شمار می‌آید. چنانکه در هر جای عالم که ظهور کرده موجب بروز و بسط فرهنگ غربی نیز شده است. جای این پرسش باقی است که: آیا آنچه لازمه‌بودن و زیستن در عالم غربی است ضرورتاً برای مردمی که تمایل به رسیدن به عالم دینی و زیستن در آن حال و هوای دارند لازم است؟

اگر پیشاپیش به این سؤال جواب مثبت داده شود به منزله‌ی این است که پذیرفته‌ایم آنچه از تفکر و فرهنگ دینی و انسان مسلمان صادر می‌شود با محصول فرهنگ و تفکر غیردینی یکی است. که در این صورت، تلاش برای تغییر دادن آنچه که امروز هست و فردا هم عیناً خواهد بود بی‌معنی است.

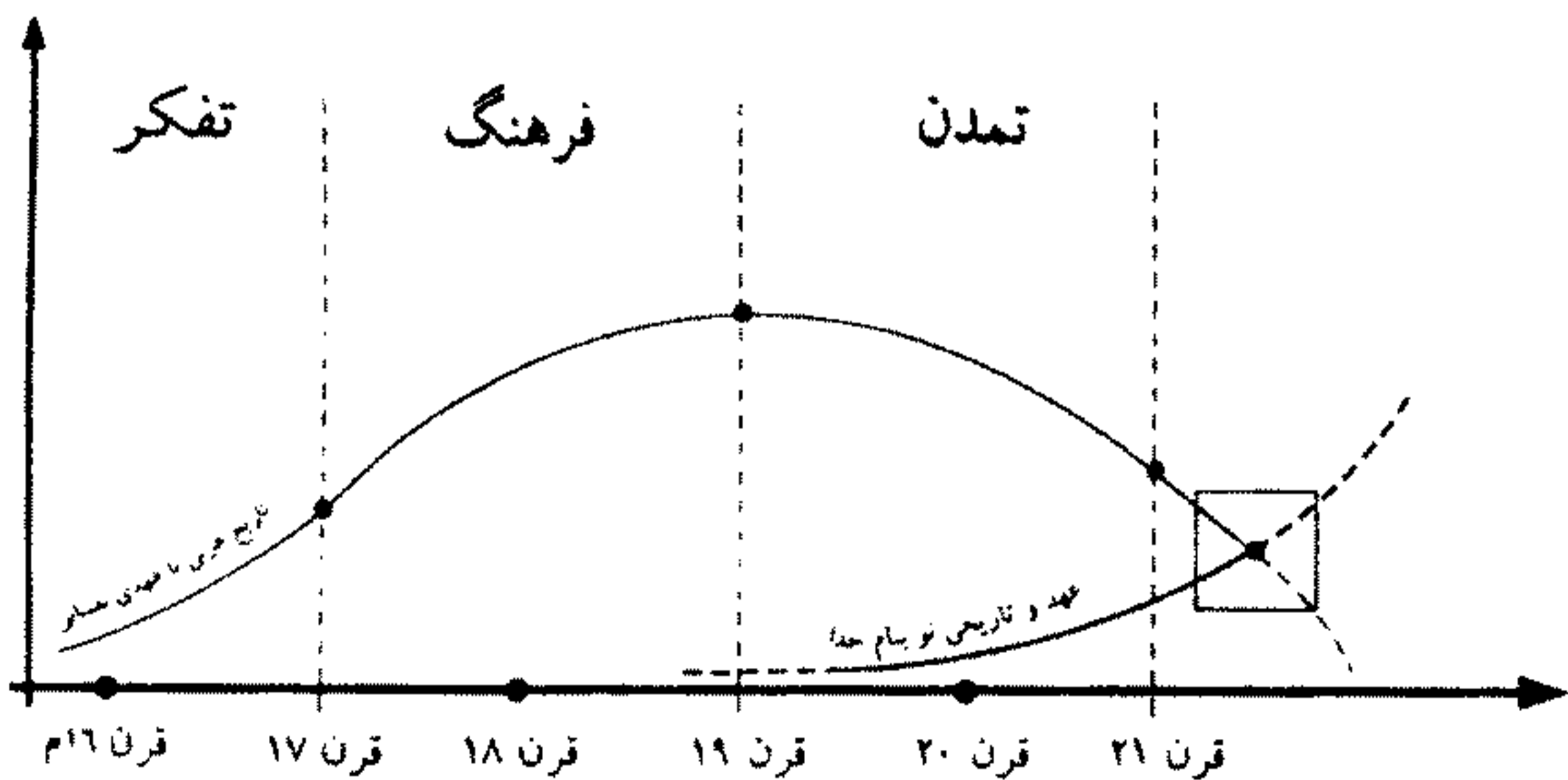
اگر سیر در عالم دینی آغاز شود و انسان دینی تربیت شود همه‌ی لوازم

مورد نیاز او نیز متناسب با آن عالم و تمنا ساخته می‌شود. لوازمی که خود لازمه بودن در عالم دینی است.

آنچه مهم است قرار گرفتن در معرض آن نسیم و بسط تفکر و فرهنگ دینی است و نه تلاش و شتاب برای اثبات فرهنگ و تمدن غربی به استناد منابع دین، چنانکه بسیار مشاهده می‌کنیم.

توجه به نمودار شماره ۲ این سؤال را متبادر به ذهن می‌سازد که: اگر با شروع «تاریخ جدید مستضعفان» که به نام دین آغاز شده؛ سیر صعودی این تفکر و فرهنگ را شاهد خواهیم بود، چرا در گفتگو از چهار حرکت، قائل به ظهور و بروز سیر نزولی در مناسبات اجتماعی ایران طی سالهای (۱۳۶۸-۱۳۷۸) هستیم؟»

پاسخ روشن است، سیر صعودی متعلق به حرکت عمومی تاریخ است که همه اقوام و از جمله سرزمینهای اسلامی در آن شریک و همراه خواهند شد، اما سیر نزولی مربوط به نتایج عمل و غفلتهای جوامع است. اعمالی که می‌تواند تأثیر منفی و کندکننده در حرکت عمومی داشته باشد، اما به حقیقت و به‌طور کامل بازدارنده نیست و از همین رو



نمودار ۲-۲

اهمال‌کنندگان در نتایج جزئی و کلی حاصله از اعمالشان (در میان مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) مسؤول خواهند بود. بی‌گمان هیچکس ضمانت ننموده که تمامی وجوه و ساحات یک انقلاب حقیقی در داخل منطقه‌ای ظاهر شود که جرقه اولیه در آن منطقه زده شده است.

تجربه انتقال اسلام از جزیره‌العرب به ایران و رشد و اعتلای فرهنگ و تمدن اسلامی در این منطقه عبرت بزرگی است. اسلام در جزیره‌العرب زاده شد اما در دامان ایران و ایرانیان پرورده شد، چنانکه تا به امروز شاهد آن بوده‌ایم.

در اروپای مسیحی نیز شاهد چنین واقعه‌ای بوده‌ایم. جرقه رنسانس در ایتالیا زده شد؛ اما با خروج از این سرزمین در دامان فرانسه پرورش یافت. چنانکه ایتالیا دیگر بار و پس از سالهای دراز به کاروان انقلاب پیوست. جای بسی تأسف است، اگر دیگران را در حفظ شئون فرهنگ مذهبی از خود جلوتر و محتاط‌تر بباییم.

این غفلت موجب بوده تا بسیاری بجای توجه به سیر رو به نزول غرب و قبول سقوط حتمی فرهنگ و تمدن آن در دامان تاریخی که به نام خدا و دین آغاز شده در وضعی انفعالی گاه بدتر از عصر قاجار تبعیت از غرب را محتوم فرض کنند و مانند آنان علاج بیماریهای مزمن مسلمین را در نسخه‌های غربی پندارند.

## ۲- غفلت از تحولات فرهنگی و دگرگونیهای عارض شده بر مناسبات

### مردم سرزمینهای اسلامی طی دو قرن اخیر

هیچ پرسیده‌ایم که برای چه کسانی و با چه مشخصاتی، برنامه‌ریزی

فرهنگی می‌کنیم؟ چه تعریفی از انسان ایرانی (دهه پایانی قرن ۲۰)، نوع نگاه و دریافتش از عالم داریم؟ و بالاخره دگرگونی‌هایی را که طی ۲۰۰ سال اخیر دانسته یا ندانسته پذیرا شده چگونه ارزیابی می‌کنیم؟ گاه به نظر می‌رسد با جعل تعاریفی خودساخته و متکی به گمان و حدس عمل می‌کنیم.

قریب به ۲۰۰ سال از سلطه نظام تعلیمی و تربیتی غربی در میان مناسبات فرهنگی و مادی این مردم می‌گذرد و حاصل اینهمه جماعتی است که نه سنت‌گرای اصیل است و نه غربی رهیده از قید دین. نه بتمامی روی به آسمان دارد و نه کاملاً زمینی است. غربزدگانی هستند که بلای روشنفکری همه چیزشان را درهم ریخته است.

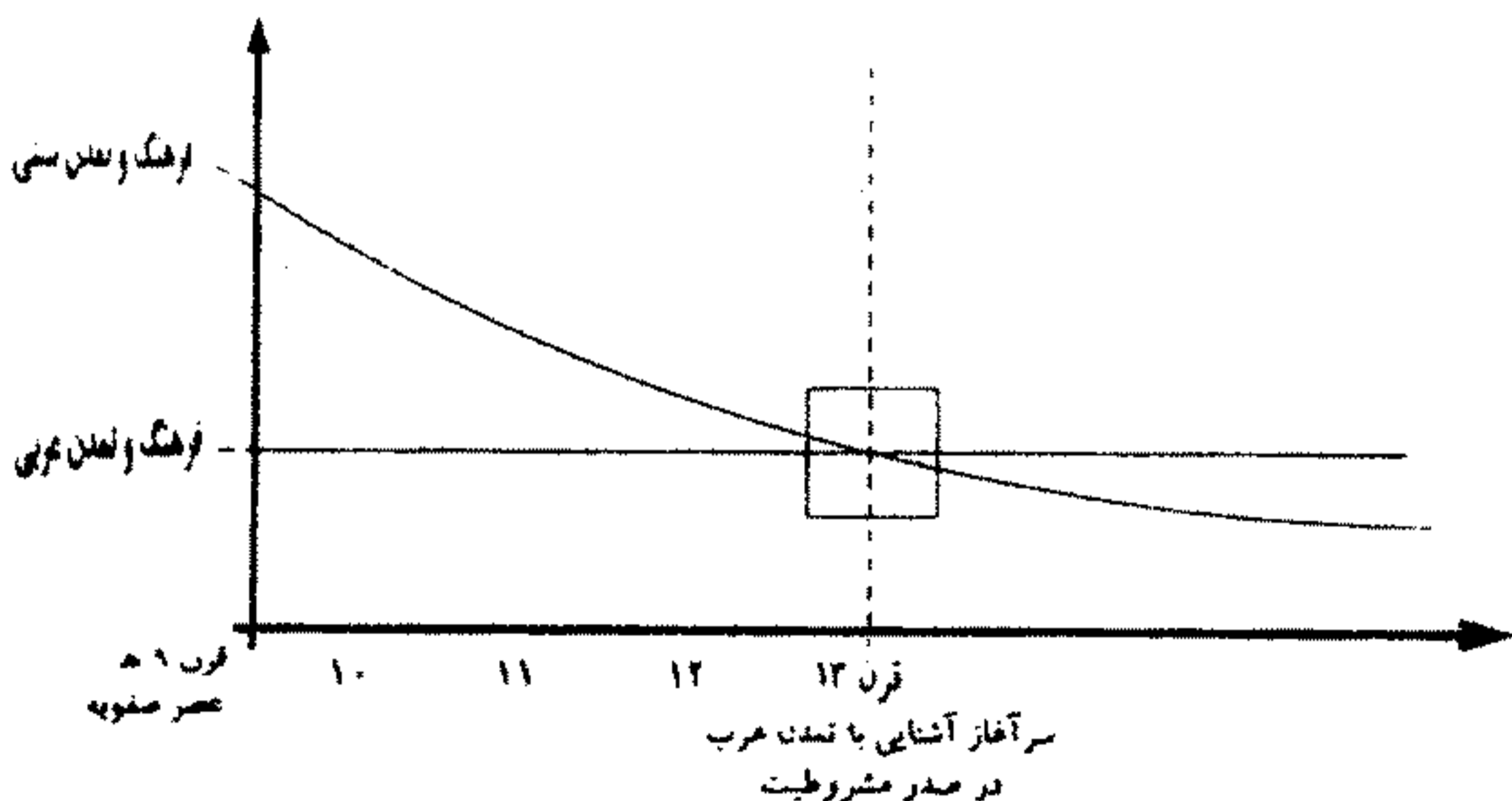
این واقعه مربوط به ایران نیست. ساکنان همه سرزمینهای اسلامی مبتلا به این بیماری‌اند. جملگی ساکن سرزمین وسیعی هستند که به روزگاری تفکر و فرهنگ مذهبی و سنتی در میان مناسبات فردی و جمعی‌شان جاری بود. اینان در قرن هشتم و با حافظ زندگی نمی‌کنند، اگرچه از باقی مانده‌های دریافته‌های پیشین نیز خلاص نگشته‌اند.

به همان سان که در هوای مناسبات سنتی و در میان آپارتمان‌هایی چون قوطی کبریت نشانه‌ها و سفالینه‌ها را به دیوار می‌آویزند و آبگوشت و نان سنگگ را با اشتهای صرف می‌کنند. برای پیش‌بینی احوال خود به فال حافظ دل می‌بندند، همه امور را بسته به روابط علی و معلولی و کاملاً مادی و بریده از آسمان فرض می‌کنند و اصالت قوانین علمی و تجربی را پاس می‌دارند. و شاید به همین خاطر بوده که گاه خود را در قرن ۱۲ هجری قمری فرض کرده و دستورالعمل‌های گوناگون برای مناسبات مردم صادر کرده‌ایم و گاه در قرن ۱۵ (قرن ۲۱ م) و حسب آن، تبصره و ماده قانونی وضع کرده‌ایم.

تلون در تصمیم‌گیریها نیز مرهون عدم شناخت واقعی است. این سخن به معنی تأیید یارد مناسبات نیست بلکه ناظر بر ضرورت پرسش و کندوکاو دربارهٔ دگرگونی‌هایی است که قابلیت ریشه‌یابی و شناسایی دقیق دارد.

تحولاتی که از آن گفتگو می‌کنیم در ساحت‌های مختلف رخ داده است. در دریافتهای کلی و در اخلاق و مناسبات مادی و متأسفانه این دگرگونی محصول زیرساخت نظری و آموزه‌های جدی نیست، بلکه محصول صورت‌انگاری، تقلید و ندانم‌کاری است. همان‌که طی بیش از ۲۰۰ سال بر این پهنه وسیع از سرزمین اسلامی سایه افکنده است.

نمودار (۳) موقعیت ایران را در قرن ۱۳ هجری قمری نشان می‌دهد. در وقت رویارویی با غرب، در حالی که فرهنگ و تمدن پیشین او روی به افول نهاده (بررسی دلایل این امر مجال دیگری می‌طلبد) و غرب با قدرت تمام سعی در بسط فرهنگ و تثبیت تمدن و سلطه خود دارد.



نمودار ۲-۳

از این زمان وجوه مختلف (نظری، فرهنگی و مناسبات مادی) حیات مردم این سرزمین دچار اختلال عجیبی می‌شود که عرضه تصویری روشن از آن و تعریفی از موقعیتش نیازمند تأملی جدی است. همان که درباره‌اش طی بیست سال اخیر غفلت شده است.

### ۳- غفلت از خصم

طی دو دههٔ اخیر، این سرزمین و مردم ساکن آن بیش از ۲۰۰ سال حادثه را پشت سر نهاده‌اند و کمتر روزی بوده که پیشامدی اذهان مردم را به خود مشغول نکرده باشد؛ جلوه‌های گوناگونی از جنگ آشکار و نهان که زاییدهٔ عوامل مختلفی بوده است، چون قرار گرفتن در موقعیتی که همهٔ گذشته و آینده را به چالشی سخت وامی‌دارد، گفتگو از عالمی که تمامیت دنیای غرب را برمی‌انگیزد و بالاخره بر زبان جاری ساختن کلمهٔ «نه» که به صورت طبیعی میدان گسترده‌ای را رویارو می‌گشاید.

ما بحرانهای بسیاری را پشت سر نهاده‌ایم که در بسیاری موارد نیرویی پنهان ما را از فروغلتیدن در درهٔ هلاکت مصون داشته است. با بسیاری از حوادث و خصومتها با آگاهی روبرو شده‌ایم و با بسیاری دیگر نه. پیروزیهای سالهای اولیه انقلاب و کسب قدرت در صحنه‌های سیاسی، اجتماعی و نظامی بسیاری از مدیران جامعه را از مطالعه گسترده دربارهٔ خصم، استراتژی او و ادواتی که در وقت مواجهه به کار می‌بندد غافل ساخت. اگرچه در قول و سخن و نوشتار از خصم و خصومتهايش بسیار گفتیم و نوشتیم اما این همه در سطح ماند و هیچگاه منجر به مطالعه جدی و برنامه‌ریزی کلان و بالاخره فراهم کردن تمهیدات لازم برای تربیت نیروهای مقابله‌گر و بازدارنده نشد. می‌خواهم عرض کنم بسیاری



از مهاجرها پیشاپیش قابل شناسایی بودند اما متأسفانه توجهی نشد. شاید بتوان خصم را در چهار گروه دسته‌بندی کرد، تجربه نشان داده که ما با هر چهار گروه همواره مواجه بوده‌ایم:

### الف) خصم آشکار و رویارو با ادوات جنگی آشکار

ورود به صحنه‌ای که خصم آشکارا و با سلاحی قابل شناسایی وارد میدان شده باشد، آسان است و تکلیف جنگاوران معلوم. تنها آمادگی مقابله، ترسیم استراتژی، به کارگیری تاکتیک و ادوات است که در کنار صبوری امکان پیروزی را فراهم می‌سازد. بهمان سان که طی هشت سال نبرد رویارو با مهاجمین عراقی تجربه شد.

احتمال بروز خصومتی از این دست همواره وجود دارد. پرواضح است که نمی‌توان در سرزمینی حاصلخیز، واقع در منطقه سوق‌الجیشی حساس آنهم با بازار وسیع ۶۵ میلیونی زندگی کرد اما در انتظار طمع‌ورزی خصم نبود. تاریخ چند هزار ساله ایران حاکی از این امر است. تا آنجا که می‌توان تاریخ چند هزار ساله ایران را تاریخ جنگها نام گذاشت.

### ب) خصم آشکار با ادوات جنگی پنهان

گاه خصم آشکارا به میدان می‌آید اما سلاحی پنهان و ناشناخته را در کارزار وارد می‌سازد. در طول همه سالهای نبرد رویارو، میدان این نبرد گسترده بود. اما پس از جنگ (۱۳۶۸ به بعد) گسترده‌تر و پیچیده‌تر شد. درک واقعیت این جنگ برای آنان که با دیدی بسیط به جهان پیرامونشان می‌نگرند و واقف به سیاست ما کیاولی و صهیونیستی حاکم بر نظام کشورهای سلطه‌جو و استعماری و سازمانهای جهانی نیستند؛ ممکن نیست.

این جنگ، جنگ سیاست‌بازان حرفه‌ای، جنگ میزهای کنفرانس و همایش‌های بین‌المللی است، جنگ آشکاری که تمامیت یک سرزمین را از مجرای طرح‌های اقتصادی و سیاسی می‌بلعد، جنگ مردان اتوکشیده و ادکلن زده که سلاح جنگ سرد را درباره کشورهای بزرگی چون ایران مؤثرتر می‌دانند. جنگ استراتژیهای درازمدت، جنگ بانکهای جهانی و صندوقهای بین‌المللی.

جنگاوران این میدان حریف را چونان موریانه از درون می‌پوسانند و او را به آنجا می‌کشند که درعین عقب‌ماندگی و موریانه‌زدگی گمان می‌کند مدرن و پیشرفته است.

چنین نیست که بتوانی اراده کنی به دور از این میدان و درامان از حمله خصم زندگی امن، همراه با سربلندی داشته باشی. ممکن است تو با دشمن کاری نداشته باشی اما او با تو کار دارد و همین امر کافی است که علیه تو وارد عمل شود. در میانه دوراهی ترک استقلال، ترک تمامیت ارضی، ترک آزادگی و ایستادن و با آگاهی مقابله کردن ناگزیر به انتخابی؛ تا بزرگی و شرف را در چه چیزی بخواهی دریابی.

روزی روچیلد، بانکدار معروف یهودی انگلیسی سخنی با این مضمون گفته بود:

باید تلاش کرد تا کشورها ناگزیر به اخذ وام شوند، آنوقت دیگر راه خلاصی نخواهند داشت».

آیا هیچ پرسیده‌اید چرا سازمانهای جهاتی و از جمله یونسکو سعی در تحمیل «استراتژی توسعه» بر کشورهای جهان سومی دارند و حتی برای اجراء این طرحها داوطلب پرداخت وامهای کلان از طریق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نیز می‌شوند؟ و یا آیا هیچ از اهداف پنهان بورسهای تحصیلی اعطایی کشورهای چونی فرانسه، انگلیس و آمریکا به

دانشجویان کشورهای اسلامی پرسیده‌ایم؟  
مطالعه در این باره نیازمند بررسی و پژوهش جدی است و بی‌گمان  
امری است ضروری که بدون انجام آن امکان بازپرسی از ساز و کار دشمن  
در این مرحله وجود ندارد.

### ج) خصم پنهان با ادوات جنگی پنهان

هرچه حضور در میدان جنگ اول سهل و تشخیص موقعیت و عمل  
خصم ساده است، در این جنگ همه چیز سخت می‌نماید. مردان آزموده  
جنگ رویارو، برای حضور در این میدان ناتوانند؛ مگر آنکه توانمندی خود  
را به اثبات رسانده باشند. خصم چونان شبیح می‌آید و با سلاح نامریی  
می‌جنگد، در حالی که همه مرزهایت را با سیم خاردار کنترل کرده‌ای.  
در این میدان دوست و دشمن بسختی باز شناخته می‌شوند، گاه با  
دوستانی همخانه‌ای که به حقیقت از اردوگاه خصم‌اند. بیمارانی که در  
کنارت بیماری را می‌پراکنند، آلوده‌ات می‌سازند و بعد در انتظار  
می‌نشینند. جنگ در حوزه فرهنگی جنگ رایج امروز است.  
هیئات که غرب طی همه سالهای گذشته چنان جسم و جان  
ساکنان سرزمینهای شرقی را آلوده ساخته که دوستان در عین اظهار  
ارادت به کام خصم می‌نشینند، چرا که جان و دلشان هم‌نوا با آهنگ خصم  
به ترنودرمی‌آید. در این میدان شیفتگان ادب و فرهنگ و علم و  
دانش، گاه بی‌آنکه بخواهند ریشه‌های هویت و حیثیت فرهنگی مردم  
خود را می‌سوزانند. علقه‌ها را از بین می‌برند و دلبستگی به فرهنگ  
مذهبی، سنتی و ملی را مبدل می‌سازند تا جملگی در هوای دستیابی  
به فرهنگ جهانی و همراه شدن با اعتبارات بین‌المللی از همه چیز  
خود بگذرند.

«روشنفکری» از دویست سال قبل چونان طاعون به جان ملت‌های منتشر در سرزمین‌های اسلامی و آسیایی افتاد. شاگردان بسیاری را پرورد تا چونان «اسب تروا» از درون دروازه‌ها را بگشایند.

امضاءکنندگان قراردادهای گلستان و ترکمنچای، وابستگان لژهای ماسونی، ادب‌آموختگان مکتب مستشرقان، مدرسان و مؤلفانی که با نحوه نگرش ویژه خود به سکولاریزه کردن معارف دینی مشغول شدند، پژوهندگان علوم دینی که متدولوژی غربی را برای موضوع اندیشی و کندوکاو در متون به کار گرفتند، مولوی و حافظ‌شناسانی که تفسیر مادی خود از عالم و آدم را به حافظ و سعدی و مولانا نسبت دادند و اقوال آنان را دلیل صحت کلام و دریافت خویش فرض کردند، پژوهندگانی که با نگرش ماتریالیستی به تفسیر منابع دینی پرداختند، متتبعین حوزه علوم انسانی که تتبع حاصله از نگرش امانیستی خود را به رسم تحقیق عرضه داشتند و باعث محجوب ماندن حقیقت آثار فرهنگی شدند.

بسیاری از این گروه در میان خود ما و از خود ما هستند، نماز برپای می‌دارند، درباره بزرگان دین و ادب کتاب می‌نویسند، تاریخ ادبیات تألیف می‌کنند، اما در واقع شاگردانی را می‌پرورند که چونان یک انگلیسی یا آمریکایی به عالم می‌نگرند، همه دریافت خود را از میان فرهنگ غربی اخذ می‌کنند و جان و دلشان در هوای آن دیار می‌تپد.

عجبا! که هیچگاه «ماسونیت» در ایران مورد بازپرسی جدی اهل نظر و فرهنگ واقع نشد. و ای عجب که همه وقت سر در پی کشف دشمن داشتیم اما گمان می‌کردیم تنها آنکه با زره پوش و کلت می‌آید دشمن است.

در این جنگ همه ساختمانها، خیابانها، شهرها و حتی همه اجسام و اجساد مردمان برجا و برقرار می‌ماند، اما از درون می‌پوسد.

## د) خصم پنهان با ادوات جنگی آشکار

در این نوع از جنگ، خصم پوشیده در جامه‌ای زیبا و هنری وارد میدان می‌شود و بی آنکه دست به سلاح گرم ببرد می‌جنگد. جنگ مهاجمانی که قلم، دوربین، سینما، تئاتر و امثال اینها را سلاح خویش ساخته‌اند. همان که طی سالهای اخیر از آن به‌عنوان «تهاجم فرهنگی» یاد می‌کنیم.

منظورم تلاش آگاهانه‌ای است که به‌صورت سازمان یافته و به‌قصد مبارزه و براندازی سعی در ایجاد انحراف، تردید، بی‌میلی و نفوذ در میان جامعه‌ای دارد که مطابق خواست او عمل نمی‌کند. چرا که می‌داند با تخدیر اذهان و سست کردن قلوب و بازی با نفس جوانان آن سرزمین می‌توان آنان را ضعیف و خمود کرد و با متمایل ساختن قلبشان به‌سوی خود آنها را از درون پوساند.

در این کارزار دشمن، با بازی با نمادها و سمبلها، تخم بی‌اعتمادی می‌پراکند و همه‌چیز را به‌سخره می‌گیرد. خادمان را خائن و خائنان را خادم معرفی می‌کند تا زمینه‌های بسط فرهنگ سکولار و انسان‌مدارانه را فراهم سازد.

در این مرحله خصم، همهٔ آرمانهای بلند را مبدل به خواسته‌های حقیر و پست دنیایی می‌کند، جوانان را به تمنیات پست حیوی مشغول می‌سازد. مدینه غربی را آرمانشهر مطلوب و فاضله معرفی می‌کند و بالاخره عالم پس از مرگ را در زیر لایه‌هایی از خاکستر غفلت می‌پوشاند. اسوه‌ها و نمونه‌های کامل شرافت و بزرگی را به‌سخره می‌گیرد تا امکان جایگزینی قهرمانان پوشالی سینما، تلویزیون و میدانهای ورزشی را فراهم آورد.

در عصر حاضر، مطبوعات درزمرهٔ بارزترین ابزارهای هستند که خصم براحتی از آنها بهره می‌جوید تا با ایجاد غوغا و اغتشاش بستر دیگرگونی اذهان را فراهم نماید.

برای حضور در هریک از این میدانها مردانی کارآزموده لازم است. جنگ رویارو «مردان مسلح نظامی» را می‌طلبد اما، در میدان دوم تنها مردان کارآمد زیرک (به قول امروزیان سیاستمداران کارگشته) می‌توانند وارد شوند. دشمن در این میدان در جامه و با خصلتهای «عمر و عاص» حاضر می‌شود. اما میدانداری در عرصهٔ سوم نه کار مردان جنگی است و نه سیاستمداران؛ چرا که عقل جزوی و تدبیرگر در این میدان عاجز است. در این میدان مردان اهل تفکر، دانایان قوم و اندیشمندانی می‌توانند خودنمایی کنند که درک عمیقی از مکاتب مختلف و رایج در پهنهٔ زمین داشته باشند، آنان که نحوهٔ ظهور کفر و شرک و حق را در هر عصر می‌شناسند و بویژه دریافته‌اند که در این دوره و زمان چگونه کفر به جلوه‌گری مشغول آمده است. مردانی که صورت زبانها، صورت آثار و جلوه‌گری قالبها آنان را نمی‌فریبند و قادرند از لابلاهای دهها پرده و حجاب حقیقت کلام را دریابند. چه، در این ساحت خصم چون موربانه‌ای از درون می‌پوساند. درست در حالی که صورتهای بیرونی زیبا و پابرجا می‌نمایند.

در همین جا متذکر این نکته می‌شوم که منظورم از مردان اهل تفکر ضرورتاً دارندگان مدرک دکترای دانشگاهی و یا حتی درس خوانده‌های سطوح مختلف حوزه‌های علمیه نیست. قصهٔ پیچیده‌ای است که کالبدشکافی آن نیازمند مجالی درخور است.

## ۴ - غفلت از مطالعات و طرح‌های استراتژیک

«استراتژی» را نقشه جنگی یا فن جنگیدن در ادبیات نظامی و نظامیگری معنی کرده‌اند. چه در طول همه قرون گذشته هیچ سرداری، هیچ حاکمی و هیچ امیری برای جنگیدن و ملک‌داری بی‌نیاز از داشتن نقشه و طرح کارآمد نبوده است، فرماندهی که هنر جنگیدن را می‌داند با کمترین تلفات بر خصم پیروز می‌شود و این نوع فرماندهی نیازمند آگاهی‌های زیر است:

- ۱ - آگاهی از عُدّه و عُدّه خصم و موقعیت مکانی آنها در میدان؛
  - ۲ - آگاهی کامل از عُدّه و عُدّه نیروهای خودی، موقعیت مکانی و روحیه جنگاوران؛
  - ۳ - آگاهی کامل از نقطه‌ای که در دست دشمن است یا محلی که باید فتح شود؛
  - ۴ - آگاهی درباره‌ی همه فنون و نقشه‌های تاکتیکی که به مدد آنها می‌توان جنگید؛
  - ۵ - آشنایی با سلاحها و ادوات و مردان کارآمد میدان در میان صفوف. فرماندهان کارآزموده بر استراتژی دشمن با خسارات اندک فائق می‌آیند. ملک‌داری خود نوعی جنگیدن است. «حفظ جغرافیای خاکی و فرهنگی یک قوم» نیازمند توانایی و آمادگی است و «مطالعات استراتژیک» حکمرانان را برای رسیدن به اهداف درازمدت و حفظ دستاوردها، تثبیت موقعیت، کنترل شرایط، حراست از منافع مادی و معنوی رعایا و آگاهی از نحوه‌ی عمل و خواست دشمن یاری می‌دهد.
- «مراکز مطالعات استراتژیک» پشتیبان اصلی همه‌ی نظام‌های پر قدرت

در جهان امروزند. هسته‌ای اندیشمند و کارآمد که پیش از وقوع حوادث و برای آینده طراحی می‌کنند و ما فاقد مطالعات جدی استراتژیک بودیم و یا به عبارتی هیچ دستگاه هوشمندی عهده‌دار «طراحی، نقشه‌کشی و مطالعه» جهت تحقق استراتژی انقلاب اسلامی نشد. همچنانکه هیچ دستگاه هوشمندی عهده‌دار شناسایی طرحها و نقشه‌های دشمن جهت خنثی‌سازی استراتژی دشمن نگشت. شایان ذکر است «طرحهای استراتژیک» تنها شامل امور نظامی یا سیاسی نیستند، بلکه، اینگونه طرحها «سمت و سو، نحوه حرکت، سازماندهی قوا و تدارک امکانات مورد نیاز» یک ملت را در همه زمینه‌ها معلوم می‌سازد و اجازه نمی‌دهد قومی در امور نظامی به سویی و در اقتصاد به سویی دیگر برود.

برای مثال چنانچه همه اموراتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی ما براساس طراحی استراتژیک پیش می‌رفت؛ درمی‌یافتیم که میان «تشکیل ارتش بیست میلیونی بسیج، شعار آزادسازی قدس، مبارزه با تهاجم فرهنگی، و تأسیس کارخانه‌های مونتاژ اتومبیل سواری، طراحی مناطق آزاد تجاری کیش و امثالهم، اخذ وام از بانکهای جهانی، ساختن پالایشگاه در حاشیه خلیج فارس و در مقابل ناوهای آمریکایی، ساخت کلانشهر تهران، توسعه فرهنگی، خرید گندم از خارج و...» چه رابطه‌ای وجود دارد. زیرا، هریک از موضوعات خود حکایت از یک استراتژی می‌کند.

تجربه نشان می‌دهد که این مرکز، هیچگاه قادر به طراحی برنامه استراتژیک برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی نبوده، بلکه دانسته یا ندانسته از کنار چنین امر مهمی که می‌توانست تأثیر بسزایی در آینده مسلمین و سرزمینهای اسلامی داشته باشد گذشته است.

سالهای بحرانی انقلاب و جنگ و حذف ناجوانمردانه مردانی کارآمد چون «چمران، بهشتی، مطهری و...» اجازه انجام اینگونه طرحها را نداد اما



بعد از آن نیز به عناوین مختلف از این موضوع غفلت شد. استراتژی انقلاب اسلامی، مبتنی بر تعالیم دینی، رهنمودهای امام خمینی، قدس سره، و شعارهای مردمی بود و پس از آن طی ۲۰ سال اخیر نیز به گونه‌های مختلف مقام معظم رهبری درباره آنها متذکر شده‌اند اما:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است  
بی‌گمان پیش‌نیاز شروع این نوع مطالعات و طراحی دوری از سه  
غفلت مذکور در بخشهای قبلی، به اضافه آگاهی از مبانی نظری دینی و  
تعیین دقیق مختصات اهدافی است که نیل به آن مطلوب است.

## ۵- غفلت از «انقلاب فرهنگی»

آنچه که پس از بیست سال در میان انبوهی از بخشنامه‌ها، سمینارها، شعارها به فراموشی سپرده شد و به دلیل تعللها و ندانم‌کاریها فرصتهای بسیاری از دست رفت تا آنگاه که قصه مردم، قصه «تعرب بعد الهجرة» شد؛ انقلاب فرهنگی بود.

برخی، جدا کردن کلاسهای درس دانشجویان دختر و پسر را انقلاب فرهنگی فرض کردند، برخی کارشناسان افزودن واحدهای «معارف اسلامی» و «ریشه‌های انقلاب اسلامی» را به فهرست درسهای دانشگاهی، انقلاب فرهنگی تصور کردند. برخی تأسیس انواع و اقسام دانشکده‌های آزاد و دولتی را مصداق آن ذکر نمودند، ولی باز هم دیدیم که در ساختار تعلیم و تربیت دانشگاهی و آموزش و پرورش، هیچ چیز عوض نشد. هیچ گفتگویی درباره «مبادی علوم»<sup>۱</sup> و نقد ویژه آن درنگرفت و هیچ سمیناری

۱. توجه خوانندگان محترم را به رساله «نقدی بر مبادی علوم» مندرج در مجله کیهان فرهنگی، جلب می‌کنم.

تشکیل نشد. همان رشته‌ها، همان منابع، همان روشهای شناخت (متدولوژی علوم غربی)، همان نظام دانشگاهی پابرجا ماند. تا آنکه نسل اول انقلاب از مرز فارغ‌التحصیلی گذشت و نسل دوم بر همان اساس و مبنا، مدارج دبستان و راهنمایی و دبیرستان را پشت سر نهاد تا آنجا که بازگشت به عقب و تجدید حیات فرهنگ انسان‌مداری، اخلاق لیبرالیستی و ترویج نهضت سکولاریزم جای انقلاب فرهنگی را گرفت و عجباً که هنوز هم صدور بیانیه‌های تبلیغاتی از سوی هیچیک از شوراهای سازمانها و مقامات مسؤول و مکلف از طریق رسانه‌های جمعی قطع نشده و همچنان شعار مقابله با غرب و تهاجم فرهنگی و انقلاب فرهنگی و امثالهم به گوش می‌رسد.

بی‌شک تحقق این برنامه به وسیله کسانی که جان و دلشان نیوشای کلام نظریه پردازان غربی است و از منظر غرب به عالم می‌نگرند (صرف نظر از لباس و صورت ظاهری و القاب) ممکن نیست.

## ۶- غفلت از اجرای حدود الهی بویژه در وقت ملاحظه اغیار و نواختن دوستان

قصه حکومت، قصه «مگس است و شیرینی». منظور در اینجا به آب و علیق رساندن خویشان و اقربا نیست، اگرچه در این باره سعی وافر به عمل آمده است.

در جایی سخنی خوانده بودم از حکیمی که گفته بود: مردم سه حق برگردن حاکمان دارند:

۱- نان؛ ۲- امنیت؛ ۳- اعتماد.

بدان که مردم را برگردن شما سه حق است، هشدار که اگر در میانه انتخاب نان و امنیت درماندی امنیت را برگزین، چه اگر مردم نان نداشته باشند، اما احساس

امنیت کنند با تو می مانند و اگر میان انتخاب امنیت و «اعتماد مردم درباره خودت» درماندی سومی را برگزین چون اگر مردم نان نداشته باشند و امنیت هم نداشته باشند اما به تو اعتماد کنند با تو می مانند.

بسیاری از ایام، مردم در گیرودار نان و امنیت در کنار مردانی که به آنها اعتماد کرده اند می مانند و بالعکس گاه پیش می آید که درعین برخورداری از نان و امنیت از خیمه فرماندهان می گریزند.

چشم پوشیدن از خطای دوستان و خویشان، رها کردن نزدیکان و اقربا به حال خود، تقسیم مناصب بر مبنای خویشی و دوستی، سپردن کارهای پست به بزرگان و کارهای بزرگ به ضعیفان؛ ریخت و پاشهای بی حصر و حساب، تن آسایی در وقت سختی و رنج مردمان و برداشتن حساب و حسیب از کار و بار کارگزاران، نادیده گرفتن بی عدالتی و ستم برخی از آنان و مسایلی از این قبیل به رکن سوم یعنی «اعتماد مردم» لطمه می زند، چیزی که اگر اتفاق افتد هیچ چرب و شیرینی آنان را باز نمی گرداند.

تردید در اجرای حدود الهی در بسیاری از زمینه ها به دلیل غلبه خوف پنهان از عکس العملهای گردانندگان نظامهای استکباری موجب به فراموشی سپردن بسیاری از این امور می شود. بسیاری از مردان و زنان می توانند حافظان کیان فرهنگی و اعتقادی و خاکی مردم شوند، آنان که بی ادعا در گوشه ای سکنی گزیده و در گیر و دار امر معاش عرض و آبروی خود را بسختی پاس می دارند و نه آنان که در سنگر ادعا نشسته و بعد از هر واقعه و ماجرا به صدور بیانیه ها می پردازند.

بسیاری از مردان و زنان می توانستند چشم بینا و دست امین باشند، اگر مجال و رخصت دیدارشان را می یافتیم و یا اجازه گذر از خانها را می یافتند. بسیاری را باید می راندیم، پیش از آنکه فرصتها از دست برود.

## ۷ - غفلت از فتنه آخرالزمان و امام عصر، ارواحنا فداه

این سخن بدان معنی نیست که در نیمه شعبان به جشن و نقل و شیرینی و چراغانی نپرداختیم. بلکه غفلت ما از موضوع، محتوا و توانایی بالقوه و شگرف باور مهدوی است که می‌تواند نه تنها چونان سنگری محافظ اخلاق، فرهنگ و تمامیت این سرزمین باشد، بلکه همه جوانان و نوجوانان را در برابر جریانات مهاجم مصونیت طبیعی بخشد.

طی سالهای اخیر این برداشت غلط به وجود آمده که: «گفتگو کنندگان از امام عصر، علیه‌السلام، چونان معتزله از حضور در مناسبات سیاسی، اجتماعی این مرز و بوم (و مبتلا به شیعه) کناره‌گیری نموده و آنهمه را منکرند».

بی‌شک عملکرد پاره‌ای از مدعیان این شبهه را متبادر به ذهن ساخته است. بسیاریند کسانی که در راه افراط هر حرکت اصلاح‌طلبانه‌ای را نشانه‌ای از ظهور طاغوت در عصر غیبت دانستند و در آخر کار در طریق تفریط داعیه‌دار اصلاح‌طلبی به سبک و سیاق سازمانهای جهانی و عملاً استکبار شدند و اینهمه از غفلتهای آنان درباره‌ی اموری بود که ذکر آن رفت.

## فصل سوم

# استراتژی انتظار

### ۱- طرحی برای خروج از ایستایی

در بررسی هفت غفلت بزرگی که موجب بروز ناهنجاریهای بسیار در گستره حیات فرهنگی و مادی مردم این سرزمین بزرگ اسلامی شده، غفلت از موضوع «مهدویت و امام عصر، علیه السلام» در شکل خاص (ونه عام و کلی) به عنوان آخرین و یادآور واقع هفتمین غفلت ذکر شد. این امر به جایگاه بارز این باور و نقش آن در زمینه‌سازی وضع مطلوب باز می‌گردد. به عبارت دیگر، تا کسی متذکر آن موارد شش‌گانه نشود؛ متوجه ضرورت پرداختن جدی و فرهنگی به این موضوع نخواهد شد. تنها با گذار از غفلتهای مذکور است که امکان خروج از وضع نامطلوب فراهم می‌آید. در غیر اینصورت این امر در وجه صرفاً اعتقادی با چاشنی احساس و عاطفه در صورت قرن دو و سه هجری قمری گرفتار می‌ماند و کارکرد اصلی خود را از دست می‌دهد. شاید یکی از مشکلات مسلمین و بویژه شیعیان این بوده که علی‌رغم در اختیار داشتن امکانات بالقوه و نیروی نهفته در

باورهای خود بدلیل غفلت از وجوه فرهنگی و مدنی مورد نیاز در گستره حیات تاریخی خود قادر به بهره‌گیری از آنهمه امکان نبوده‌اند. بی‌شک نمی‌بایست فرض را بر این گذاشت که همه کسانی که به نوعی در قالبهای گوناگون امثال تشکیل مراسم مداحی، برگزاری مجالس جشن و سرور و یا امثال اینها متذکر نام امام عصر، علیه‌السلام‌اند، متذکر همه غفلتها و راههای علاج نیز هستند. چنانکه نمی‌توان تصور داشت با رونق بخشیدن به جشنهای نیمه شعبان و ساختن انواع و اقسام برنامه‌های تلویزیونی می‌توان ره بجایی برد، اینهمه در جای خود پسندیده و ضروریست اما جایگزین موضوع مورد بحث و مبتلا به در شکل کلان نمی‌شود.

بسیاری از مردم نیمه شعبان را با نقل و شیرینی سپری می‌سازند، چنانکه جمع‌کثیری از نویسندگان در شرح فلسفه غیبت و بیان ویژگیهای نواب خاص و عام کتاب و رساله نگاشته‌اند، اما باید متوجه این نکته بود که اینهمه برای خروج از بن‌بست و انفعال در شکل کلان و فراگیر کافی نیست، چنانکه عموم این آثار به هیچ‌روی قادر به هدایت خوانندگان از طریق طرح موضوع مهدویت و خارج ساختن آنها از بن‌بست غربزدگی و تاریخ و تمدن غربی نیستند. آیا هیچ فکر کرده‌ایم چرا بسیاری از طراحان موضوع «مهدویت» طی همه سالهای گذشته از طریق تربیت جوانان (به شیوه علم‌آموختگان فرنگی) خود، ناخواسته مقوم نظام آموزشی و تثبیت نظام اجتماعی و فرهنگی مغرب‌زمین در میان کشورهای اسلامی بوده‌اند؟ شاید بتوان یکی از دلایل واماندگی مسلمین را (هنگامی که شدیداً نیازمند «تجدید حیات فرهنگی» بودند) در همین دانست، آنان قادر به استفاده از نیروی نهفته در میان باورها و تاریخ خود نبودند و در گیرودار با صورتها به صورت‌بندی مشغول آمدند چنانکه نتوانستند از طریق طرح

«نظریه‌های کلی» افقهای دور دست را فراروی مردم بگشایند. این سخن بازگوکننده اهمیت و ضرورت ترسیم جغرافیای مقصد و مأوایی است که می‌بایست به سمت آن رفت و یا جماعت بسیاری را بدان سوی رهنمون شد.

هیچ به «معنی مرگ» اندیشیده‌اید؟

درباره مرگ بسیار گفته و شنیده و از مناظر مختلف بدان نگریسته‌ایم.

«مرگ» در عبارتی لطیف «معنی بخشنده» به زندگی است. چنانکه هر کس حسب دریافت و تعبیری که از مرگ در ذهن و قلب دارد و آن را وجدان کرده به زندگی می‌اندیشد.

آنکه مرگ را عین سیاهی و پایان همه چیز می‌پندارد، به نحوی به زندگی می‌پردازد و آن را معنا می‌کند و بعکس آنکه مرگ را چون راز سربمهر می‌شناسد و با دریافتی ژرف از آن بعنوان پلی برای گذار و رسیدن به عالم روشنایی و حیات ابدی یاد می‌کند به نحو دیگری زندگی را معنا می‌کند. گویا «مقصد» نحوه رفتن و بودن را معلوم می‌سازد.

چگونه می‌توان جماعت مردمان را به سوی مقصدی برد اما هیچگونه تصویر و ترسیم روشنی از آن ترسیم نکرد؟ و یا چگونه می‌توان درباره راه رفتن و اسباب بردن اندیشید در حالی که مقصد در هاله‌ای از ابهام و تاریکی فرو رفته است؟! طی دو سه قرن اخیر، همه اقوامی که بدون ترسیم دقیق جغرافیای «مقصد و مأوای مطلوب» سعی در ساختن زندگی کرده‌اند علی‌رغم شعارها به سوی مقصدی شتافته‌اند که از آن بیزاری می‌جستند. این واقعه باعث بوده تا بتدریج این گمان بدل به باوری فراگیر و عمومی شود که: «سیر در میان فرهنگ و تمدن غربی و گذر از مراتب و منازل آن امری محتوم و ناگزیر است».

دریافتی که شرنگ انفعال و واماندگی را چنان در کام ملتهای شرقی و مسلمان ریخته که همه هم خود را مصروف جذب تمام عیار عناصر فرهنگی و مدنی غربی ساخته‌اند.

همواره سه موضوع مهم می‌بایست در دستور کار همه کسانی باشد که بعنوان مصلح، آزادیبخش، ناجی و... درباره سرنوشت یک قوم اخذ تصمیم می‌کنند:

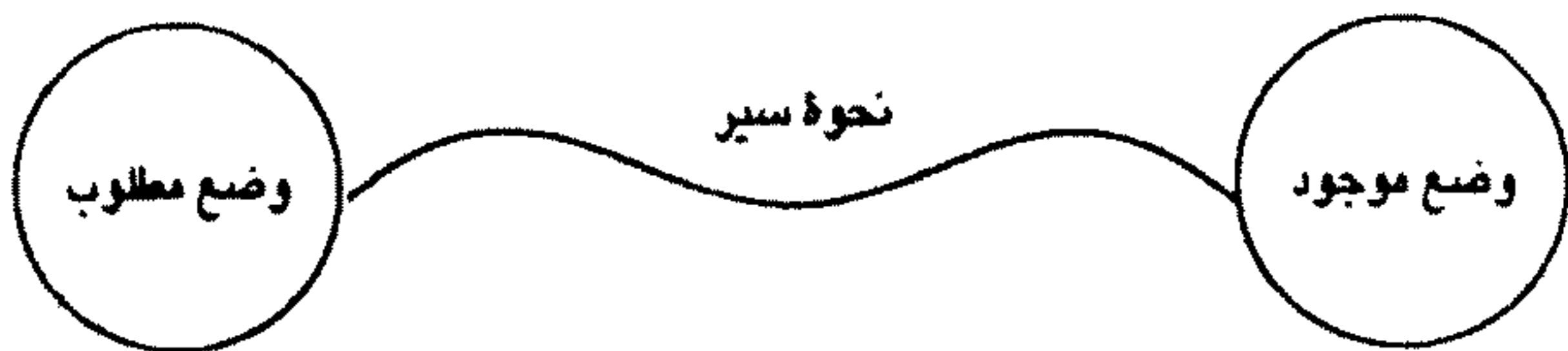
۱ - شناسایی وضع موجود؛

۲ - ترسیم وضع مطلوب؛

۳ - ترسیم نحوه سیر از وضع موجود به وضع مطلوب.

شناختن همه جانبه «وضع موجود» رهن عاقل می‌شود. به آن می‌ماند که پزشکی بدون شناسایی حال بیمار و نوع مرض او نسخه تجویز نماید. این موضوع به همان اندازه اهمیت دارد که نحوه استفاده از دارو و آگاهی از کمیت و کیفیت موادی که مصرف می‌شود.

با توجه به «فلسفه تاریخ شیعه» و درک و دریافت آنان از انجام جهان، غفلت از امام عصر، علیه‌السلام، و موضوع ظهور به منزله تأیید فلسفه جعلی وبر ساخته فلاسفه و علمای علم‌الاجتماع غربی است. و به عبارت ساده‌تر؛ تردید در همه اقوال و آیات رسیده کتاب آسمانی و ائمه





معصومین، علیهم‌السلام، است.

جای این پرسش باقی است که چرا علی‌رغم وضوح و آشکاری دستورالعملها و پیش‌بینی‌های متقن دانسته یا نادانسته درباره‌اش غفلت کرده‌ایم؟ بی‌گمان خداوند هیچ قومی را ناگزیر به پیمودن طریق تجربه شده اقوام عاصی و دورمانده از هدایت الهی نساخته که در این صورت موضوع ارسال رسل، قیامت و معاد و سؤال و جواب موضوعاتی لغو و بیهوده و عاری از حکمت حضرت باری تعالی به نظر می‌رسند.

اگر این فرض ساده، که ائمه هدی درباره‌اش بسیار گفته‌اند: «در آخرالزمان خشکسالی و قحطی فراگیر همه سرزمینها را در برمی‌گیرد» در دستور کار متولیان امر کشاورزی سرزمینهای اسلامی قرار می‌گرفت در طراحی برنامه‌های خود چه موضوعاتی را برای حراست از مسلمین و شیعیان از بلای این عصر در اولویت قرار می‌دادند؟ کشاورزی؟ صنعت؟ یا صنایع مرتبط با کشاورزی؟

این مسأله به بی‌توجهی مسلمین و معلمان آنان به پتانسیل قوی باورهای دینی و ضعف آنان در کشف لایه‌های تودرتوی آن دستورالعملهای حکمت‌آمیز برمی‌گردد. اگر چه طی سالهای متمادی درباره اهمیت این آثار و اقوال سخن بسیار گفته شده و به انحاء مختلف در تمجید و تقدیس آن، کتاب و روزنامه منتشر شده است، اما هیچگاه به نحو شایسته برای خارج ساختن آن دریافته‌ها از اجمال و جاری ساختن آن در عرصه تاریخ اقدام نکرده‌ایم. در حالی که همه امکان برای این امر و درافکندن طرحی نو فراهم بود. اما، تعلل و انفعال نه تنها بسیاری از فرصتها را از ما گرفت بلکه زمینه بروز نوعی یأس عمومی را نیز فراهم نمود تا آنجا که بسیاری از ناکارآمد بودن دین در عرصه حیات مدنی و فرهنگی مردم داد سخن دادند. و از همین نقطه تیرهای زهرآگین به

سوی دریافت دینی روانه شد.

البته سخن آنان که دم از ناکارآمد بودن دین در این عصر زدند خیلی هم بیراه نبود زیرا، آنچه که از آن به عنوان نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یاد می‌کردند و امید اصلاح امور را از آن می‌طلبیدند؛ در اساس با مبانی دینی در تعارض بود و به آن می‌مانست که کسی طالب پرتغالی با طعم و رنگ سیب باشد.

اصالت دادن به آنچه که محصول تفکر و فرهنگ غیردینی است چاره‌ای جز ترک دین و دل بستن به نظام معلول و بیمار غربی باقی نمی‌گذارد.

«طرح نو» نیازمند بازپرسی جدی از وضع موجود بود و اما، تلاش مسلمین عموماً مصروف مسلمان کردن موجودی بوده که در ذات خود شیطانی است. سخن ناتمام بخش اول (چهار حرکت) به همین موضوع برمی‌گردد.

سفینه انقلاب اسلامی به مدد اولین منبع سوخت از پایگاه ۵۷ برخاست و تا مدار ۵۹ صعود کرد و پیش از آنکه بر مداری ثابت و ساکن به انتظار سقوط و افول بماند به مدد منبع سوخت دوم تا مدار ۶۸ صعود نمود. اینهمه مدارهای ابتدایی و مقدماتی بودند و سفینه تا گذر از جوی که می‌توانست او را از سیاهیها و پلیدیها عبور دهد، نیازمند منبع سوخت سوم بود، زیرا توان آن دو منبع برای خروج به مدار مطمئن و شایسته کافی نبود.

چرخش سفینه بر مدار ۶۸ بطور ثابت بسیاری از انتظارات را برآورده نساخت و بتدریج بروز نوعی خستگی را سبب شد. بویژه در این مدار سفینه جماعت جوانی را با خود داشت که هیچ اطلاع روشن و تجربه شده‌ای از پایگاه ۵۷، مدار ۵۹ و بالاخره مدار ۶۸ نداشتند.

از این نکته نباید غافل بود که جماعتی ساز بازگشت به مدارهای قبلی و حتی پایگاه اولیه را کوک می‌کردند و خامان راه نرفته را نیز ترغیب و تشویق می‌نمودند.

تبلیغ و تأیید مکرر مدارهای طی شده نیز بصورت طبیعی عاری از انرژی لازم برای صعود و یا حتی ماندن در مدار ۶۸ بودند، زیرا بیش از هر چیز عاری از خاصیت آرمانی و انگیزه‌های سزاوار بود. ما نیاز به منبع سوخت سوم داشتیم، یک طرح آرمانی ویژه در نسبت با نقاط عطفی که طی شده بود، آرمانی جاذب جوانان، تئوری دیگری برای سازماندهی همه قوا، همه امکانات و همه عوامل انسانی، اما با ویژگیهایی خاص خود، این ویژگیها را در موارد زیر می‌توان خلاصه کرد:

- ۱ - رویکردی جدی و قوی به آینده داشته باشد؛
- ۲ - ریشه در مافی‌الضمیر عموم مردم و جوانان داشته باشد؛
- ۳ - خاصیت فرهنگ‌سازی داشته باشد؛
- ۴ - برانگیزاننده و شورآفرین باشد؛
- ۵ - از خاستگاه شیعی و روحیه قومی ایرانی برخوردار باشد؛
- ۶ - ریشه در تاریخ این دیار و ساکنان آن کاشته باشد؛
- ۷ - الگو و نمونه‌ای عینی داشته باشد؛
- ۸ - ملموس و واقعی جلوه نماید و جامع باشد.

اینهمه ویژگیهای آرمانی تحرک آفرین را نشان می‌دهد که طرح درست آن (با توجه به همه غفلتهایی که می‌بایست جبران شوند) می‌توانست چونان مخزن سوختی مطمئن سفینه را از مدار ۶۸ عبور دهد. اما اولین ویژگی:

همه تلاش مبلغین فرهنگ و تمدن غربی مصروف آنست تا با اسطوره‌زدایی (به معنی طرد هر نوع دریافت فراتاریخی) از عالم و

دریافته‌های بشری از یکسو و «تضعیف روحیه آرمانگرایی»، انسان را در گستره‌ی خاک و تمنیات صرفاً خاکی گرفتار آورند تا با پذیرش فرهنگ جهانی (غربی) و تن دادن به تمدن ویژه آن تابع چشم و گوش بسته آن فرهنگ و تمدن شود. از همین رو دائماً در تبلیغات خود اعلام می‌دارند «عصر آرمانگرایی و دریافته‌های ماورایی گذشته است».

رد این نگاه چندان نیازمند استدلال نیست. روح آدمی همواره متمایل به کمال است و مہیای ستیز برای جستجوی سرزمینی مطلوب. این مشخصه در دوران جوانی بیش از پیش خود را می‌نمایاند.

جوان در جستجوی آرمانی جذاب، همراه با رویکردی نو به آینده همه توان خود را تقدیم می‌دارد. زیرا این تمناوی را در گذر از وضع موجود و رسیدن به وضع مطلوب یاری می‌دهد.

اگر چه برای نسل پیشین «پیروزی بر طاغوت» و یا «غلبه بر خصم» بعنوان آرمان و آرزویی جذاب خود را نمایان می‌ساخت اما با سپری شدن آن ایام و گذر سفینه از مدار ۵۷ و ۶۸ آرمانهای مذکور مبدل به واقعیتی ملموس آنهم در گیرودار با واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی شدند. از همین رو بشدت آسیب‌پذیر نیز گشتند.

متذکر این نکته می‌شوم که آنچه می‌بایست فراروی جوانان قرار می‌گرفت قبل از هر چیز الزاماً می‌بایست از این ویژگی یعنی (رویکرد به آینده) برخوردار باشد.

اما ویژگی دوم:

طی دهه‌ی شصت همه چیز مہیای طرح و پذیرش موضوعی نو بود و جوانان نیز مستعد سیر در مسیری که روی به آینده داشت. اما تنها نظریه‌ای می‌توانست همه گیر و موج‌آفرین شود که در «مافی‌الضمیر» ریشه داشته باشد.

تمنیات بسیاری برانگیزاننده‌اند از جمله آنچه که نفسانیت آدمی طالب آن می‌شود اما، صرف نظر از نیازهای برساخته و کاذب تنها برخی امور ذاتی وجود آدمی‌اند و به عنوان عنصر مشترک همگان را در بر می‌گیرند.

چنانکه «انتظار» ذاتی وجود آدمی است و ریشه در مافی‌الضمیر همه بندگان دارد و از آن به عنوان «امر مشترک» می‌توان یاد کرد. از همین روست که متذکر شدم تنها پیشنهادی می‌توانست و می‌تواند اقبال عمومی از سوی جوانان و مردم را در برداشته باشد که هر کس براحتمی پس از مراجعه به خود مؤید آن شود و بصورت طبیعی و بدور از هر گونه غرضی نسبت بدان عکس‌العملی مثبت نشان دهد.

شاید بتوان یکی از وجوه ممتاز اسلام را نسبت به همه مکاتب، مسالک و ایدئولوژیها در این دانست که همه آنچه را که اعلام می‌کند و یا بر حذر می‌دارد ریشه در مافی‌الضمیر آدمی دارد. بواقع عقل و قلب آدمی پذیرای آن است.

اگر چه هواجس نفسانی نیز برانگیزاننده‌اند اما، بدلیل نسبتشان با تیرگی و پلیدی دارای عمری کوتاه همراه با نوعی دلزدگی و نفرت روحانی‌اند.

ویژگی سوم آنچه که بدان نیازمند بودیم تا از مرتبه سوم از تاریخ انقلاب اسلامی گذر کنیم «خاصیت فرهنگ‌سازی» بود. بواقع پیشنهاد ما چنانچه عاری از این خاصیت باشد پس از چندی عموم مردم را که بصورت طبیعی سر در پی یافتن «ادبی برای زیستن و بودن» هستند پس می‌زند. همه کسانی که طی هشت سال نبرد سری به جبهه‌ها زدند دریافتند که میدانهای نبرد، بسان جزیره‌ایست با ساکنانی متفاوت، صاحب اخلاق خاص خود، مناسک و مرامی متمایز، ادبی ممتاز و عاری از هر گونه

دورویی، نفاق، دنیامداری و رذایل. اینهمه «فرهنگ جبهه» را تشکیل می‌داد. چنانکه در هوای آن داستان‌هایی از قهرمانیها، غزلواره‌هایی از دوستی و مهر خلق شد، سرودهایی که بصورت طبیعی حاضران در آن ساحت را دگرگون می‌ساخت. چنانکه وقتی ساکنان آن جزیره به میان شهرها باز می‌گشتند احساس دوری و غربت می‌کردند.

هیچ به رفتار، پوشش، زبان و خواسته‌های برویچه‌های آن دوران توجه کرده‌اید؟ جبهه‌ها زبانی دیگر را خلق کرده بود.

عموم جوانان مستعد پذیرفته شدن در یک گروه، هم‌رنگ شدن با آن و متمایز شناخته شدن هستند. این خاصیت (فرهنگ‌سازی)، می‌تواند یک عقیده آرمانی را از ساحت نظری و فکری صرف خارج ساخته و در صورت اخلاق، مناسک و اعمال متجلی سازد و جبهه‌ای عمومی پیدا کند. بسیاری از خواص از اینکه مردم به حرفها و سخنانشان دل نمی‌بندند گلایه دارند. آنان از این نکته غافلند که مباحث کلی نظری مخصوص کلاس درس اند و تنها وقتی آن مباحث از ساحت خاص خود فرود آیند و از طریق زبان و ادب و ذوق همه‌فهم شوند در میان شهر و دیار جاری می‌شوند.

می‌بایست متذکر این نکته بود که هیچ بخشنامه و قانونی، هیچ زور و ضربی قادر به ساخت یک فرهنگ نیست، این امر می‌بایست بصورت طبیعی، آرام و بتدریج صورت گیرد و همواره انگیزه‌های قومی و آرمانهای بزرگ (به شرط داشتن ویژگی‌هایی که برشمردیم) قادر به ایجاد یک دگرگونی همه‌گیر هستند.

این امر بصورت طبیعی ویژگی چهارم یعنی «شورآفرین بودن و برانگیزندگی» را در پی دارد.

هیچ به عبارات منظوم قافیه‌پردازان مزدبگیر دقت کرده‌اید؟ ابیات

منظوم آنان علی‌رغم صلابت عبارات و درستی قافیه و ردیف و وزن دل آدمی را می‌زنند، از دور تصنعی بودن را فریاد می‌زنند و بعکس، شیون مادران فرزند مرده صد مرتبه دلنشین‌تر هستند.

آدمی هر آنچه را در خانه دل جای دهد می‌ستاید، پاس می‌دارد، به پایش می‌نشیند و قربانی می‌دهد و برایش نغمه می‌سراید.

اگر شعارهای سالهای اولیه انقلاب و سروده‌های مردمی آن عصر را به خاطر آورید می‌بینید جملگی برخاسته از دل و ضمیر صاف مردمانند؛ چنانکه نوحه‌ها و مداحیهای دوران جنگ و شبهای نبرد نیز از همین ویژگی برخوردارند. حیف که هیچگاه بدرستی «موسیقی جنگ مورد ارزیابی دقیق قرار نگرفت و سامانی درخور نیافت». اینها یادگار سالهای شور و هیجان و دلدادگی طبیعی مردمند. و تنها آرمانهای بلند و عاری از دستورالعملهای دولتی می‌توانند احیاگر شور و هیجان عمومی باشند. این شور مردم را از میانه فراز و نشیبها عبور می‌دهد و وادارشان می‌سازد که چشم را بر سختیها و کاستیها ببندند و بعکس، زندگی عاری از شور و مردم فارغ از شوق درگیرودار فراز و نشیبها سر در لاک فرو برده و منافع فردی خود را جلب و حراست می‌نمایند.

آرمان شورآفرین، فرهنگ‌ساز است، موسیقی ویژه خود را خلق می‌کند، ادب خود را بارز می‌سازد و زبان و ادب سزاوار و شایسته خود را منتشر می‌کند.

پنجمین ویژگی برای آنچه که از آن بعنوان مخزن سوم سوخت سفینه مورد نظر یاد شده برخوردار است از خاستگاه شیعی است. ممکن است در بدو امر این تصور بوجود آید که نگارنده حسب علقه خود به شیعه امامیه این نکته را متذکر شده اما چنین نیست. شاید اگر این عبارت را با عبارت «خاستگاه ایرانیان اصیل» عوض می‌کردم در منظورم هیچ تغییری

بوجود نمی‌آمد. عموم شیعیان پیرو مکتب ولایت ائمه هدی و علی بن ابی طالب، علیه‌السلام‌اند. در واقع آنان پیرو مکتب جوانمردی، شجاعت، فتوت، سخاوت و رادمردی‌اند. همه آنچه که در فرزندان امام علی، علیه‌السلام، چون خونی جاری بود، همه صفات و خصال مردانی است که در سرتاسر آثار و منابع ایرانی ستوده شده تا جایی که به عنوان اخلاق و روحیه عمومی ایرانیان قابل شناسایی‌اند.

شاهنامه‌ها قبل از اثر حکیم طوسی آینه این مرامند و پس از آن از شاهنامه فردوسی تا آثار عطار و نظامی گنجوی و از آنجا تا شاعرانه‌های حافظ و سعدی ادامه می‌یابند.

گاه متذکر این نکته بوده‌ام که از این جماعت نه مردمی راهب و گوشه‌نشین می‌توان ساخت و نه ملحدی لامذهب و عصیانگری جانی. همه آنچه در داستانهای حماسی و پهلوانی آمده در طول تاریخ تجربه شده چنانکه حافظ شیرازی به تمامی معنا آن را در هیأت «رندی» آشکار ساخته است.

پهلوانان نام‌آور شاهنامه از کاوه و فریدون گرفته تا سهراب و سیاوش و رستم جملگی عیاران قصه‌های عامیانه‌اند. سمک عیاری که جامه عیاری پوشیده، رندان عالم‌سوز، سربداران خراسان، لوطی‌های زورخانه‌ها و بالاخره عباس میرزا و همه شهسواران میدانهای نبرد هشت ساله ایران و عراق.

بی‌شک همین صفات و خصال موجب بوده تا این قوم اسلام را و بلافاصله پیروی از اهل بیت و نبی اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، را پذیرا شود، بر آستان جوانمردی چون علی، علیه‌السلام، سر بساید و مهر حسین بن علی، علیه‌السلام، را در دل جای دهد. چنانکه همین امروز علی‌رغم همه ابتلائات روا و ناروا به یاد شهیدان کربلا بر سر و رو می‌زند، به کوچه و خیابان



می‌ریزد و هر زمان دیگری هم که بوی صفا به مشامش برسد از جا برمی‌خیزد.

از همین رو بود که عرض کردم تنها چیزی این قوم را برمی‌انگیزد که ریشه در خاستگاه شیعه و روحیه قومی ایرانی داشته باشد.

ایرانیان با مشاهده خصال جوانمردی در امامان خانواده نبی اکرم، علیهم‌السلام، پذیرای تام و تمامش شدند و اگر جز این بود شمشیر و تازیانه هیچ ترک و تازی نمی‌توانست برای مدتی کوتاه آنان را به زیر یوغ بیاورد تا چه رسد که از آنان بخواهد که با دل و جان هست و نیست خود را فدا کنند.

این امر مربوط به ویژگیهای فرهنگی و اخلاقی است اما جز این می‌بایست آرمان و اندیشه پیشنهادی، ریشه در تاریخ این دیار و ساکنان آن نیز داشته باشد.

جماعت بسیاری از خیل روشنفکران همواره از عموم و عوام مردم گلایه و شکایت سر می‌دهند که چرا آنان را پذیرا نیستند و با آنان همدلی و همنوایی نمی‌کنند. از همان سالهای اولیه ظهور جریان روشنفکری و سایر ایدئولوژیهای منشعب از امانیسم و ماتریالیسم، علی‌رغم تلاش و تبلیغ روشنفکران چپ و راست (سیاسی) هیچگاه این جریان مبدل به خواست عمومی مردم ایران نشد. چنانکه ادبیات و موسیقی روشنفکرانه اگر چه صورتی بومی به خود گرفت اما اقبال عمومی را به دست نیاورد. علت این امر به ندانستن و بی‌سوادی بازنمی‌گردد، مشکل این جریان ریشه نداشتن در تاریخ این سرزمین است.

طی هفت، هشت سال اخیر هم اگر چه دیگر بار همین جریان در پوشش تمایلات روشنفکرانه با پسوند اسلامی ظهور کرده و حتی جماعتی از روحانیون نیز طلایه‌دار آنند اما، گویی یک حس مشترک، یک

بوی ویژه اجازه نمی‌دهد که عموم مردم کوچه و بازار پذیرایش شوند، به همان سان که مارکسیسم هیچ موفقیتی طی ۷۰، ۸۰ سال در ایران کسب نکرد.

صحبت از نیازهای مشترک (امر معاش) و حتی دفاع از آن، شرط کافی برای جلب اعتماد و نظر عموم مردم ایران و برانگیختن آنها نیست. آنان همواره در پی آنند تا رد و نشان هر مرام و مسلکی را در بنیاد تاریخ گذشته خود بیابند؛ چه این بن‌مایه تاریخی به نوعی انعکاس روحیه عمومی آنان نیز هست. گویا نگاه به گذشته و تجربه آباء و اجداد بدانها می‌فهماند که طرح و سخن پیشنهادی می‌تواند با تمنای درونی و تمایلات عاطفی آنان سازگاری داشته باشد یا نه؟

هیچ به این موضوع اندیشیده‌اید که چرا ساکنان این سرزمین هیچگاه ملحد، بت‌پرست و کافر نبوده‌اند؟

همه تاریخ گذشته و همه آثار مانده از دوران بی‌زمان و مکان اساطیری مؤید این مطلب است. این موضوع درباره اقوام اروپایی، آسیایی، آمریکایی و حتی اعراب ساکن سرزمین اسلامی صادق نیست، بهمان سان که در سابقه و لاحقۀ نبی اکرم، صلی الله علیه و آله، و اجداد کرام ایشان هیچ نشانی از بت‌پرستی ملاحظه نمی‌شود.

هفتمین مشخصه هر پیشنهاد مطلوب - در صورتیکه مخاطب آن عموم مردم باشند - داشتن نمونه و الگویی عینی، ملموس و موجود است. هیچ‌گاه مردم را در خلاء و در عالم خیال و رؤیا نمی‌توان برانگیخت، تحریک احساس و شور در آنها نیز پس از چندی رنگ می‌بازد و موجب بروز بی‌اعتمادی و نفرت آنان می‌شود.

نمونه‌ها چونان چراغی راه را می‌نمایانند، گردنه‌ها و عقبه‌ها را جلوه‌گر می‌کنند، انگیزه حرکت می‌آفرینند و بالاخره یک آرمان را واقعی، ملموس

و ممکن نشان می‌دهند.

این نمونه‌ها در وقت افتادن و خستگی دوباره از جای جستن را ممکن می‌سازند؛ چنانکه بازو در بازوی آنان می‌توان تا بی‌نهایت رفت. آنها در عین داشتن کمال، نیل به کمال را در وجه‌های عمومی و عام، شدنی اعلام می‌کنند و علی‌رغم حضور در ساحتی والا در میان مردم و با آنان می‌زیند و فراز و نشیبها را با آنان طی می‌کنند. حضور ملموس و محسوس نمونه‌ها بر فرش زمین باعث گشوده شدن راهها و معبرها می‌شود. نمونه‌ها یاری‌کنندگانی هستند که به دلیل وسعت وجودی‌شان همه خلل و فرج را مسدود می‌سازند و در هیچ موضوعی و پیشامدی پاسخ «نمی‌دانم» نمی‌دهند. شاید از همین روست که آخرین ویژگی را در جامعیت و واقعی بودن یک آرمان اعلام داشتیم.

همه‌الگوهای پیشنهادی از مشکل بزرگ «عدم جامعیت» رنج می‌برند. وقتی جریان روشنفکری دین را از سیاست جدا می‌کند، معترف به آن است که به بخشی از نیازها و یا تمنیات طبیعی آدمی کاری ندارد، نمی‌شناسدش، پاسخ روشنی برایش ندارد و از این رو رهایش می‌کند. وقتی کمونیسم و سوسیالیسم به جهان مادی می‌پردازد و قلم نفی بر عالم روحانی و ملکوتی می‌کشد؛ استعداد مرگ و نیستی را در خود می‌پرورد. مرگ سرنوشت محتوم همه‌طرحهایی است که تنها به بخشی از وجود آدمی توجه می‌کنند.

چگونه می‌توان به بخش حیوی و جسمی آدمی پرداخت اما از نفس او و همه‌آنچه که بارز می‌سازد و همه قوای پنهان و آشکارش غافل ماند، به همان سان که نمی‌توان از روح نهفته در سینه آدمی غفلت کرد و تعلق خاطر او را به عالم امر و ساحت ملکوت به فراموشی سپرد.

اگر آدمی را یافتید که قادر به ترک تام و تمام جسم و یا نفس خود

باشد، می‌توانید امیدوار باشید الگوهای پیشنهادی یک‌وجهی و یک‌ساحتی هم می‌توانند دوام آورند و مطلوب واقع شوند. حضور آدمی در عرصه خاک، انعکاس حضور موجودی است چند ساحتی. موجود غریبی که در هر یک از ساحتها وجهی از خود را بارز می‌سازد و از هیچکدام هم برای همیشه نمی‌تواند غفلت کند. از همین روست که او سر در پی سخن و طرحی می‌گذارد که جامعیت را در عین ملموس بودن دستورالعملهایش درک کند و پذیرایش شود.

و اما بعد! بسیاری از سالهای پس از جنگ را از کیسه خوردیم، از گذشته دم زدیم، مدال ایام ماضی را بر کنار سینه زدیم و همه آنچه را که برای خودمان «آرمان» بود با انواع و اقسام وسایل تبلیغی و... جلو چشم نوجوانان و جوانانی که با ما و به‌مراه ما سالهای انقلاب و جنگ را تجربه نکرده و قادر به درک مدارهای ۵۷، ۵۹ و ۶۸ نبودند آراستیم و آرام و بی‌خیال بر مدار ۶۸ به چرخش درآمدیم؛ غافل از آنچه که خواه ناخواه پیش می‌آمد. سکون (که در خود همه تباهی را داشت) و یا استحاله در جریانی که بیگانه بود اما با استفاده از خلاء و فضای موجود خود را نمودار می‌ساخت. عشق و تعصب نیز موجب بود تا نقد و ارزیابی آنچه را که پشت سر نهاده بودیم کمتر تاب بیاوریم. اما، نسل دوم بی‌عشق و تعصب و بی‌آرمان، محو تماشای پدران خویش بود و همه آنچه را که برایش می‌خواندند می‌شنید، بی‌آنکه بدانند با خودش، با دلش و همه آنچه که در صورت طبیعی تمنا می‌کرد چه کند. بهمان سان که نمی‌دانست جماعتی چگونه در کمین وضع انفعالی اویند تا همه داشته‌هایش را بربایند.

همه تلاشها برای تزریق آنچه که در رگهای خود ما جاری بود به آنان چندان اثر مطلوب نداشت. بسیاری از طرحها، سخنها و پیشنهادهای ما

بیش از آنکه رویکردی به آینده داشته باشند به گذشته چشم می‌دوختند، به مدارهای طی شده و زیرین، بسیاری از آنچه پیشنهاد می‌کردیم استعداد شورآفرینی و فرهنگ‌سازی خود را از دست داده بودند، طرح‌های وارداتی من درآوردی چون توسعه اقتصادی نیز بی‌ریشه، بی‌تاریخ و ناقص بودند و نسبتی با حال و روز سفینه‌ای که در مدار ۶۸ گرفتار آمده بود نداشت. تلاش‌های همراه با بدفهمی و کج‌فهمی ما برای الگوسازی از قهرمانان ورزشی نیز ره به بیراهه می‌برد و بر ناهنجاریها می‌افزود.

از این نکته غافل بودیم که این سفینه سوختی دیگر می‌طلبید با مختصات و ویژگیهایی خاص. چیزی که باید از آن هشت ویژگی که شمردم برخوردار می‌بود.

نگارنده بعنوان یک معلم، یک منتقد فرهنگی و کسی که با کندوکاو در تاریخ دو بیست ساله اخیر، سعی در بازشناسی جریان غربزدگی مسلمین و از جمله ایرانیان دارد؛ همواره متذکر این نکته بوده که جریانی در پیش است؛ جریانی که اگر شناخته نشود چون مهاجمی از همه خلل و فرج نفوذ می‌کند. اما، هیئات! کو گوش شنوا؟ همه گیرنده‌ها روی فرکانسهای غنیمت‌گیری، منصب‌طلبی و بی‌خیالی متمرکز شده بود، از همین رو داد و فریاد جمعی که خبر از فرارسیدن سیل فرهنگ لیبرالیستی، نگرش سکولاریستی، تجدیدنظرطلبان دنیاطلب که همه عالم را از عینک غربی می‌نگریستند، ره بجایی نبرد و بعکس، جماعتی خاص در تلاش پیگیر سعی در منطبق ساختن همه موازین شرعی و اخلاق اسلامی و معتقدات دینی با احکام و اصول تفکر و فرهنگ غربی کردند. از هر کتاب روایتی یافتند و دکترین توسعه اقتصادی را عین اسلام ناب محمدی به خورد خلق عالم دادند.

هفت غفلت اساسی آنان را احاطه کرده بود و رهایشان نمی‌کرد چنانکه امروز هم بدین درد مبتلائیم.

دوگانگی در عمل و نظر، بلای عصر ماست. گویی دانسته و یا ندانسته در بند «تئوری جدایی دین از سیاست» (به معنی اعم آن) گرفتار آمده‌ایم و یا در زیباترین صورت تن به «سکولاریزم» داده‌ایم. در همان زمان که در سخنرانیها نفی‌کننده این تئوری هستیم و تکفیرکننده طرفداران آن. باید اذعان داشت که گردانندگان امور «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» کشور بدلیل مستغنی دانستن خود از اهل نظر در پی وهم و گمان و یاران در بند مشهورات زمانه همه چیز را در هم آمیخته‌اند. در واقع اهم برنامه‌ها و طرحهای اجرایی فاقد مبنا هستند و یا دستکم در هر مناسبتی از مبنایی پیروی می‌کنند.

بسیاری از این امور ضرورتاً در ده سال اول انقلاب باید به سرانجامی درخور می‌رسیدند و امروز این امر به دلایل زیر سخت به نظر می‌رسد:

۱ - حوزه‌های مختلف فرهنگی و نظری چنان در هم آمیخته‌اند که تفکیک آنها کاری کارستان می‌طلبد؛

۲ - دستگاههای ارتباط عمومی ذائقه مردم را تغییر داده‌اند؛

۳ - نسل جدید فاقد هر گونه آگاهی و آمادگی است؛

۴ - بسیاری از مسؤولان دستگاههای سیاسی و اجتماعی بی‌محابا بر طبل رجعت به مناسبات پیشین می‌کوبند؛

۵ - بسیاری از مردان مرد از دست رفته‌اند و یا در انفعال گوشه‌انتظار و عزلت گزیده‌اند.

شاید تصور شود که نگارنده بر طبل یأس می‌کوبد. چنین نیست، این صدا، صدای سیلی بر صورت خوش‌خیالی و بی‌خیالی است. چیزی که تاکنون ضربات زیادی از آن خورده‌ایم. احساس امنیت در میان دار بلا و

ابتلا، دشمنی است غدار.

باید گفت امروزه بازپرسی از آنچه که موجب بروز غفلت شده و بسیج نیروها برای جبران مافات ضروری است.

شاید بتوان مسیر حوادث و وقایع جوامع انسانی را از بدو خلقت آدمی و انتخاب اولین حجت الهی یعنی حضرت آدم، علیه السلام، تا زمان تشکیل حکومت عدل مهدوی و بالاخره استقرار دولت کریمه به صورت نمودار (۱) ترسیم کرد.

می توان درباره هر یک از موارد به گفتگو نشست و برای جبران مافات طرحی نو در افکند. بی گمان جمله این موارد و به سامان رساندن آنها نه در توان این حقیر درگاه خداوندی است و نه وظیفه او. طی ۲۰ سال اخیر بسیاری از مردان برای انجام امور مهم بر مسند قانونگذاری، قضا و حکمرانی تکیه زدند. پذیرش مناصب به منزله اعلام توانایی در حل و فصل امور بود و از همین رو حجت بر همگی آنان تمام است. چنانکه می بایست پیامدهای همه اوامر و نواهی آشکار و پنهان خود را نیز پذیرا باشند و مهبای پاسخگویی در نزد خالق هستی، حجت حتی خداوند و مسلمین که همه اختیار و امکان خود را بدانها سپردند. بسیاری از ناهنجاریهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... حکایت از عدم توانایی در تشخیص دقایق امور می کند. همان که جملگی را تحت هفت غفلت بزرگ متذکر بودیم.

نمی توان اصلاح همه امور را از کسانی انتظار داشت که خود مسبب بروز ناهنجاریها بوده اند. در اینباره ناگزیر باید تجدیدنظری جدی کرد و بیش از این وقت و سرمایه را مصروف کسانی که دانسته و ندانسته موجب بروز معضلات بودند نساخت. از میان همه موارد هفتگانه سه موضوع بیش از سایر موارد قابل توجه جدی اند:

## ترسیم طرح جامع تحقیقات فرهنگی کشور (مقدمه انقلاب فرهنگی)

تحقق این امر مهم مقدمات انجام «انقلاب فرهنگی» را فراهم می‌سازد.

تا زمانی که این سرزمین فراخ در گیرودار «نگرش عمومی و کلی غربی در میان همه شاخه‌های علوم و فرهنگ غربی» است قادر به گذار از مرحله «انقلاب فرهنگی» نخواهد بود. چه این امر مهم تنها مجرای است که امکان بروز رویکرد ویژه و جامع انقلاب اسلامی را به عالم و آدم فراهم می‌سازد.

هر زمان که نظام تصمیم گیرنده به ضرورت تحقق این امر پی برد؛ می‌توان «طرح جامع تحقیقات فرهنگی کشور» را (که هم‌اکنون بخشهای عمده‌ای از آن تنظیم و بررسی شده) ترسیم و تقدیم نمود.

در این مطالعه محقق می‌بایست متذکر «مبانی و منابع نظری غربی و نحوه بروز آن در موضوع» و «مبانی و منابع نظری سنتی» و نحوه ظهور و بروز هر یک از آن دو گروه از مبانی در صورت بیرونی و سیرت حاکم بر آن امر باشد.

این نکته ناظر بر این امر است که همه مناسبات فرهنگی و مادی در ادوار تاریخی متأثر از حوزه‌های مختلف نظری و منعکس‌کننده آن است. چگونه می‌توان شهرسازی، مسکن، پوشش و یا تربیت بدنی یک قوم را جدا و منفک از حوزه نظری حاکم بر حیات آنان و فرهنگی که آنها را در برگرفته فرض کرد. بهمان سان که نمی‌توان جامعه ایرانی امروز را تجلی‌گاه تمام‌عیار فرهنگ و تمدن عصر اسلامی و یا فرهنگ و تمدن غربی فرض نمود. صورت بیرونی معماری، شهرسازی و سایر مناسبات در



کنار هم، نوعی مدنیت را منعکس می‌سازند که قابل شناسایی، تعریف و ردیابی است. بهمان سان که فرهنگ و ادب حاکم بر آنها خود ناظر بر دیدگاه کلی و عمومی حاکم بر آن ادب است.

تنها واسپس این سیر مطالعات فرهنگی و تاریخی است که می‌توان مختصات امروز را به دست آورد؛ مطالعاتی که به عنوان تکیه‌گاهی برای برنامه‌ریزی سخت‌بدان نیازمندیم.

متأسفانه طی ۲۰ سال اخیر مبتنی بر مفروضاتی مجهول عمل کرده‌ایم. از همین رو همواره در طراحی و برنامه‌ریزی ناگزیر به تجدیدنظرهای مکرر بوده‌ایم.

اگر نگاهی به پیرامون بیفکنیم درمی‌یابیم که طی سالهای گذشته اولاً، صورتهای مختلف حیات مادی و مدنی را مطلوب، پذیرش آن را ناگزیر و آنها را عاری از جهت‌گیریهای فرهنگی و نظری دانسته‌ایم. ثانیاً، بر شالوده شهرهای موجود نظام شهرنشینی را گسترده‌تر کردیم. صورت و سیرت نظام ورزشی را مورد تأیید قرار دادیم و با الصاق تابلو «و ان یکاد»، «بسم‌الله» و... به اسلامی شدن آنها دل خوش داشتیم.

تنها وقتی با شیوه «مطالعات تاریخی و فرهنگی» به بررسی سیر تحول یکی از مناسبات فرهنگی و یا مدنی عارض بر حیات این ملت می‌پردازیم درمی‌یابیم که آن مناسبات چگونه در گذر ایام تحت تأثیر عوامل مختلف از جایگاه خود خارج شده و دچار تغییرات بنیادین شده‌اند. بازشناسی مقولات مهمی چون «شهرسازی، مسکن، تربیت بدنی، تعلیم و تربیت، ارتباطات و...» و ترسیم وضع دقیق امروزی آنها در گرو اینگونه مطالعات است.

نگارنده در تألیف آثاری چون «داستان ورزش ایران» و «داستان ورزش غرب» که جملگی ناظر بر مطالعه سیر تحول تاریخی و فرهنگی

تربیت بدنی در ایران و غرب هستند از همین روش بهره برده است. شایان ذکر است که در هر مرحله محقق متذکر سه ساحت مهم و اساسی است (نمودار ۲):

- ۱ - مبانی نظری و تغییرات عارض شده در این ساحت در گذر ادوار مختلف؛
- ۲ - فرهنگ و اخلاق و تغییرات عارض شده در این ساحت در گذر ادوار مختلف؛
- ۳ - صورت بیرونی و مصادیق و تغییرات عارض شده در این ساحت تحت تأثیر حوزه‌های نظری و فرهنگی.

**ترسیم طرح جامع اجرایی (مدنی) کشور، مبتنی بر مطالعات استراتژیک، مقصد مفروض و مطلوب و مقدورات موجود**

تشریح دقیق این موضوع نیازمند فرصت است اما آنچه که در این میان قابل تأمل است عبارتند از:

- ۱ - تکیه بر مبانی نظری دین و جایگاه و موقعیت تاریخی ایران در عصر حاضر؛
- ۲ - ترسیم و تعیین استراتژی اصلی انقلاب اسلامی در حوزه‌های مختلف (سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی)؛
- ۳ - شناسایی استراتژی اصلی غرب (بویژه آمریکا و صهیونیسم)؛
- ۴ - توجه جدی به آنچه درباره «فلسفه تاریخ شیعی» و آینده جهان و جهان آینده در میان متون شیعی و اقوال ائمه معصومین، علیهم‌السلام، آمده است؛
- ۵ - ملحوظ داشتن موضوع «استراتژی انتظار»، تشکیل حکومت برای آمادگی و استقبال در همه وجوه...

در همین جاست که تکلیف نظام اقتصادی، کشاورزی، صنعت، سیاست داخلی و خارجی، نظامیگری و... معلوم می‌شود. اولویتها معلوم می‌گردد، برنامه جامع تعلیماتی نونهالان تدوین می‌شود و هر یک از دستگاههای اجرایی در بافتی درهم تنیده حرکت درازمدت و کلان خود را درمی‌یابند و...

### چه باید کرد؟

یافتن پاسخی جامع برای این پرسش در گرو توجه و تذکر به موارد زیر است:

- آیا مسلمین و بویژه شیعیان رها شده به حال خودند و بی‌یار و دستگیر؟!
- آیا فرو غلتیدن در گرداب سکولاریزم و مدرنیته فرنگی سرنوشت محتوم آنانست؟!
- آیا موجبیتی که برخی اهل قلم از آن دم می‌زنند جدی و ناگزیر است؟!
- کدام عنصر از عناصر اعتقادی و فرهنگی اسلام می‌تواند رهگشا باشد؟

«مهدویت» ذیل نام مقدس حضرت صاحب‌الزمان، علیه‌السلام، همه ویژگیهای آرمانی فراگیر و طرحی نو برای خروج از ایستایی و حرکت در دوران اخیر را داشت. اما، از آنجا که، گرفتار خود هستیم و دانسته و نادانسته شیفته و شیدای تمدنی - که آن را تنها راه خلاصی می‌پنداریم - از یاد برده‌ایم که چه موهبتها و نعمتهایی داریم.

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد      آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد  
 رهروی در همه احوال خدا با او بود      او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

غفلت و خودخواهی موجب بوده تا او (آنچنان که باید باشد) فراموشمان شود و تاوان این غفلت را با کوبیده شدن به در و دیوار صخره‌های پریشانی و یأس پس بدهیم.

امان از این عقل بوالفضول که همواره آدمی را در گرداب پریشانی گرفتار می‌آورد. از آن زمان که گمان کردیم با سرپنجه عقل و خرد بریده از آسمان و به مدد مدرسه رفته‌ها و درس خوانده‌های دوران جدید، مراتب کمال را در زمین و آسمان طی خواهیم کرد؛ نه دنیا را حاصل کردیم و نه آخرت را. دنیایمان در اضطراب و قلق گذشت و آخرتمان در گرو امروز و فردا از دست رفت.

حال باید دید کدام آرمان، کدام اعتقاد و بالاخره کدام استراتژی از همه مشخصات هشتگانه‌ای که ذکر آن رفت برخوردار است؟

تا آنجا که به خاطر دارم در طول سالهای ۶۸ تا ۷۹ هیچ استراتژی روشن، مدون، مستقل و فراگیری که ریشه در این سرزمین اسلامی و فرهنگ ویژه آن داشته باشد پیشنهاد نشده و عموم دولتمردان سعی در تلفیق استراتژیهای مختلف داشته‌اند. بی‌آنکه عناصر آن در بافتی یکدست و در هم تنیده جلوه کند. از همین رو هر یک از مناسبات ره به سویی داشته‌اند و این یکی از عوامل آشفتگی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.

شاید پرسیده شود چرا مقطع تاریخ ۶۸ تا ۷۹ را ملاحظه کرده‌ام. به اعتراف بسیاری از مدیران تا سال ۱۳۶۸ برنامه ریزی کلان و مدون (به عنوان استراتژی تدوین شده) در دستگاه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ملاحظه نمی‌شود و تنها از این سال است که پس از فراغت از جنگ موضوع برنامه‌ریزی دراز مدت مطرح می‌شود.

در آراء، اقوال، تصمیمات و احکام امام خمینی، قدس سرّه، اصول

کلی استراتژی برخاسته از تفکر دینی و فقه حکومتی کاملاً آشکار است و البته استخراج و دسته‌بندی همین امر هم موجب بود تا هیچگاه امام خارج از نظام نظری و ذهنی ویژه‌ای که داشتند سخنی ابراز ندارند. و باز همین امر باعث بود تا طی همه سالهای ۵۷ تا ۶۸ هیچ تعارضی در نقطه نظرهای کلی و کلان و جزئی ایشان ملاحظه نشود.

آنچه که به عنوان «استراتژی توسعه» بصورت ناقص و تنها در شکل آشفته و بی‌بنیاد (توسعه اقتصادی) در کشور مطرح شد ناظر بر عدم شناخت موقعیت کشور، ماهیت انقلاب اسلامی و مردم ایران بود. (هفت غفلت گذشته را نباید از خاطر برد) از همین رو این استراتژی ره به جایی نبرد و پس از آن «استراتژی توسعه سیاسی و فرهنگی» نیز به همان دلیل و از جمله عدم جامعیت (غفلت از مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تعلیم و تربیت و... جاری در کشور) سرانجامی جز از آنچه که توسعه اقتصادی حاصل کرد نخواهد داشت.

اصلاحات را هم باید در میانه همین بحث دید و جایگاه آن را معلوم ساخت. بی شک طرح اصلاحات ناظر بر یکی از سه موضوع زیر است:

۱- اصلاحات به عنوان مقدمه و پیش درآمدی که بستر طرح و اجرای یک استراتژی را مهیا می‌سازد که در این صورت باید پرسید آن استراتژی اصلی چیست و از کجاست؟

۲- اصلاحات به عنوان یک استراتژی فرعی و کوچک که امکان اصلاح انحرافهای عارض شده بر استراتژی اصلی را فراهم سازد تا دیگر بار امکان حرکت در راستای آن استراتژی فراهم آید. در این صورت باید پرسید ما در میانه کدام استراتژی سیر می‌کردیم که با پروژه اصلاحات قصد اصلاح کژیها را داریم؟ استراتژی توسعه اقتصادی؟ و یا...

۳- اصلاحات به عنوان حرکتی ساده و سیاستی که بغلط جانشین استراتژی مورد نیاز شده؛ آنچه که باعث می‌شود تا همه فرصتها از دست برود.

از همین روست که ضمن اقرار و اذعان به ضرورت اصلاحات، ضرورت ترسیم جایگاه و نقش آن مهم به نظر می‌رسد. «باور مهدوی» به دلیل پتانسیل قوی خود امکان ترسیم و طراحی یک استراتژی را فراهم می‌سازد؛ زیرا این باور بیش از آنکه رویکرد به عقب داشته باشد، متوجه «جهان آینده و آینده جهان» است. موضوع مهمی که همه فلاسفه تاریخ و نظریه پردازان غربی بدان توجه ویژه دارند و همه هم خود را مصروف طراحی برنامه‌ها و سازماندهی قوا برای این موضوع اساسی کرده‌اند.

برنامه‌های «کمسیون سه جانبه» مرکب از سران کشورهای (آمریکایی، اروپایی و ژاپن) که تحت حمایت بنیادهای کلان اقتصادی را کفلر و دیگران ایجاد و سازماندهی شده؛ حول گفتگو و تصمیم درباره آینده جهان و هدایت و رهبری جهان آینده می‌چرخد.

شایان ذکر است که مهمترین اعضاء «شورای روابط خارجی آمریکا» از جمله کیسینجر و نیکسون عضو این کمیسیون بودند.

بزرگترین نظریه پردازان جهان غرب (امثال هانتینگتون، فوکویاما، پوپر و دیگران) طی دو سه دهه اخیر وجهه نظر خود را «جهان آینده و آینده جهان» ساخته و سعی در نظریه پردازی در این باره داشته. و این نظریه‌ها را در قالب یک فلسفه ویژه تاریخی بیان و تشریح نموده‌اند و متأسفانه! مسلمین در هیچیک از محافل علمی و فرهنگی خود باب گفتگو در این باره را نگشوده‌اند.

«باور مهدوی» از «جهان آینده و آینده جهان» سخن می‌گوید. آن هم

مبتنی بر فلسفه تاریخ ویژه تفکر دینی. همان که متکی به سنتهای لایتغیر است. با پشتوانه‌ای وحیانی و کلام ائمه معصومین، علیهم‌السلام، و نه ظن و گمان و البته این گفتگو تنها در ساحتی کلان نمی‌ماند، در ساحت پایینی از همه آنچه که مردم می‌بایست بدان دست یا زند و امور خود را سامان دهند نیز سخن می‌گوید و در خود طرحهای اجرایی و عملی دارد. اگر بدان متذکر شویم. «نگاه به جلو» خود امکان هدایت عمومی جوانان را فراهم می‌آورد؛ زیرا به آنها آرمانی را پیشنهاد می‌دهد که از هر حیث در مافی‌الضمیر آنها ریشه دارد.

هیچیک از اصول و فروع باور دینی مسلمین و از جمله شیعیان تا این حد ناظر به «حرکت در آینده» نیست. به همان نسبت که هیچیک از مناسک و مراسم ویژه آنان خالی از ذکر این امر مهم نیست.

حج، خمس، روزه، ولایت و امامت، جملگی این باور را در خود جای داده‌اند. تجدید عهد با انسان کامل، تلاش برای ورود به و خیل محرمان، عرفات، براءت و همه آنچه که جزئی از مراسم بزرگ حج به حساب می‌آید آینه‌ای است که در همه جای آن امام عصر، علیه‌السلام، خود را می‌نمایاند. مگر جز این است که همه رمضان به شبهای قدر می‌انجامد و شبهای قدر به عرض احوال در حضور امام عصر، علیه‌السلام، ترسیم مقدرات، تصویب اعمال، تأیید کنشها و...

صدر تا ذیل اصل مهم ولایت و امامت ناظر بر همین موضوع است؛ حجت حتی و حاضر و وجوب شناسایی ایشان که اگر شناسیمش مرگ در جاهلیت را نصیب خویش ساخته‌ایم.

شناخت امام زمان، شناخت حق زمان خود است، شناخت نسبتی که باید در زمان حیات با واسطه فیض حضرت خداوندی داشت. نظامنامه‌ای برای بودن در زمان حال، استراتژی زیستن در عصر حضور و

غیبت حجت خداوند.

شناخت امام زمان، شناخت معیاری است که به واسطه آن می توان فهمید که در سه ساحت مهم اعتقادی، اخلاقی و عملی چگونه باید بود. مگر جز این است که هر عمل جزئی و کلی، هر اخلاق و فرهنگ کلی و جزئی و هر باور و اعتقاد کلی و جزئی که مورد تأیید ایشان قرار نگیرد باطل است؟ مگر نخوانده ایم که:

طلب المعارف من غیر طریقتنا اهل البیت مساوق لانکارنا؟

«غدیر» تجدید عهد با ولایت است و خطبه بلند غدیر ناظر بر آینده و همه آنچه که شیعیان برای نگاه در آینده و بودن در آینده بدان نیازمندند.

«محرم»، ذکر داستان بلند بودن در کنار ولی و حجت زمان است و تذکاری برای بودن در آینده، بودن در کنار مردی که خونخواه کشته کربلاست.

مگر می توان در کسوت مسلمانی ماند و رد و نشان او را ندید؟! دومین مشخصه ویژه این باور «ریشه داشتن در مافی الضمیر آدمی» است.

این رساله مجال شرح مبسوط موضوعات فرعی را نمی دهد. از طرق مختلف و حتی تأویلهای صوفیانه نیز می توان بدان رسید تا چه رسد به هزاران روایت و حدیث متواتر که میراث دار آنیم.

انتظار ریشه در مافی الضمیر ما دارد، ذاتی وجود آدمی است، کمال طلبی ذاتی وجود آدمی است، تمنای کمال و میل دیدار انسان کامل گمشده آدمی است از بدو خلقت تا ابدالاباد.

در داستان آفرینش انسان، آدم ابوالبشر همه اسماء را آموخت، اسماء حسنی را دید و دریافت که بر آستان عرش نام محمد،



صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، و ائمه معصومین، عَلَيْهِمُ السَّلَام، حک شده است:  
 نام محمد چو زد بر سر ایوان عرش کرد ملک سجده بر آدم خاکی تبار  
 مگر نشنیده‌ایم که ائمه هدی، عَلَيْهِمُ السَّلَام، فرمودند: «نحن أسماء  
 الحسنی؟»

غفلت از کدامین عهد آدم، علیه‌السلام، را مستحق دوری و هجران و  
 هبوط ساخت؟

از هر سوی که موضوع مورد بررسی قرار گیرد در می‌یابیم که این باور  
 و اعتقاد، ریشه در مافی‌الضمیر آدمی دارد و تنها ذکر آن نام بلند است که  
 می‌تواند گردهای غفلت را به کنار زده و عموم جوانان را متوجه خود سازد.  
 شاید همین تاریخ بلند حضور است که موجب گشته تا از هر منظر که به  
 گذشته بنگریم رد آن را بیابیم. تنها کافی است تا یک جوان ایرانی فرصت  
 نگاه به پشت سر خود بیابد، درون خود را بکاود و یا به متون تاریخی  
 نیاکان خود نظر بیفکند. قطعاً سوشیانت را و مهدی را، در لابلای  
 شاهنامه، مثنوی، غزلهای حافظ و آثار مانده از همه سخنوران نامی  
 خواهد دید و قصه‌ها و ماجراهای ملاقاتش را در میان همه کتب مانده  
 پس از ۲۵۵ ق. خواهد یافت. اصلاً با او زندگی می‌کند و نفس می‌کشد. از  
 همین روست که عرض کردم این باور به دلیل داشتن ریشه در دل تاریخ و  
 مافی‌الضمیر مردم این سرزمین چون جان شیرین آشنا است و سخت  
 برانگیزاننده.

انسان کمال طلب است و هرگز ترقی صرفاً مادی او را ارضاء نمی‌کند  
 و باور مهدوی همه‌آمادگی (جسمانی و نفسانی) و همه کمال زمینی و  
 آسمانی را در خود دارد.

کدامیک از اسطوره‌ها و قهرمانان از این ظرفیت بزرگ برخوردارند  
 که شهری و روستایی، عامی و عالم، ترک و فارس و بلوچ در هوایش نغمه

سر دهند و به نام بخوانندش و التیام همه دردها و مرهم همه زخمها را از او طلب کنند؟ کسی که واژه مرگ و نیستی درباره اش در زمره مضحکترین واژه‌ها و ناکارآمدترین آنهاست.

بندرت می‌توان در میان اسطوره‌ها و قهرمانان همه اقوام نام مردی را دید که با خود تمثال و تصویری از ادب بودن، اخلاق زیستن، سنت پیروی، فرهنگ زندگی بی او و ادامه حیات با او را داشته باشد. عموم اسطوره‌ها تنها یاد آور یک حادثه‌اند، یادآور یک تعهد و پایمردی، بی آنکه کاری به کار مردم و یا سخنی درباره زیستن داشته باشند.

اما «موعود»، علیه السلام، با همه چیز و همه کس کار دارد. با همه کس حرف دارد و هر کس را به زبانی می‌خواند. «موعود»، علیه السلام، برای هر کس تکلیفی دارد، چنانکه همه بودن و همه زیستن را نظاره‌گر است. تضمینی شایسته اما غیر قابل گسست با خود دارد چنانکه در آشکار و نهان با دوستان می‌ماند، ره می‌نماید پاسخ می‌گوید، می‌پرسد و ادبی در خور را طلب می‌کند. این ویژگی منتظران و پیروان مشتاق را وا می‌دارد تا به صورت طبیعی موجد فرهنگی باشند که او می‌خواهد.

«موعود» مقدس فرهنگ‌ساز است. چرا که همه فضایل عالی انسانی را در خود متجمع ساخته است؛ فضایی که در همه ادوار مورد تقدیس مردان و زنان ایرانی بوده و هست. فضایی چون شجاعت، سخاوت، جوانمردی، عدالت، صفا، رحمت، شفقت و ماندن بر سر عهد و پیمان.

بی‌گمان رمز ماندگاری آثاری چون شاهنامه، خمسه نظامی، الهی‌نامه عطار، فتوت‌نامه‌ها، داستانهای عامیانه (سمک عیار)، گلستان و بوستان، مثنوی، بهارستان جامی و حتی آثار عبیدزاکانی در این است که این آثار جملگی آینه مرام و سنتی هستند که مردم این سرزمین در طول تاریخ حافظ آن بوده‌اند یعنی جوانمردی، مذهب رندی، صفا و شجاعت،

به همان سان که باز همه آن آثار ناجوانمردی، جبن، ریا، زهد فروشی، و دروغ را در زمره لشکریان اهریمن معرفی می‌کنند و با همه توان و با زبان و عمل قهرمانان با آن می‌ستیزند.

این مردم رسم فتوت را در سینه داشتند و خاطره‌اش را در ضمیر ناخودآگاه و یادش را در حضور پهلوانان، تا آنکه جملگی را در سنت و سیره علی، علیه‌السلام، و فرزندان او یافتند. اهل بیت را از خود دانستند و با جان در خدمتشان آمدند. در سوگشان به سوگ نشستند و با سورشان به شادی برخاستند تا شیعه باشند و پیرو.

شیعه مترادف با جوانمردی شد و از شیعه بودن علی‌وار زیستن و حسین‌وار بودن و زینب‌وار پای در رکاب مردی گذاردن را فهمیدند تا به امروز. از همین روست که عرض می‌کنم آرمان «جایگزین» لاجرم باید ریشه در شیعه داشته باشد. مایه از اخلاق پهلوانان بگیرد و رسم جوانمردان را سرلوحه خود سازد.

مهدی، علیه‌السلام، موعود ادیان، فرزند علی، تمثال سوشیانت، نماد اسم رحمت، فتی و جوانمرد اهل بیت، با شمشیر آخته علی، علیه‌السلام، اسب محمد، صلی‌الله‌علیه‌وآله، منتقم خون حسین، علیه‌السلام، هادم ابنیه شرک و نفاق، گریزان از دروغ و نیرنگ و ریا، چونان شهاب ثاقب می‌آید تا آرزوی مانده در سینه‌ها را مبدل به واقعیتی انکارناپذیر کند. او که عموم یارانش جوانند، مشاورانش از ایرانیانند، حافظ سرزمین دل و جانست.

پیش از ورود به سایر مباحث مربوط به «استراتژی انتظار» متذکر این نکته می‌شوم که، تکیه بر «باور مهدوی» برای خروج از شرایط حاضر آخرین تیر ترکش ماست. حال چنانکه با اتکا به این امر نتوانیم حرکت کنیم و یا با مسامحه و سهل‌انگاری و غفلت آن را از کارکرد اصلی‌اش خارج

سازیم، این تیر هم ره به جایی نخواهد برد. در ایران «شلوغ کردن»، با سر و صدا و تبلیغ خود را مطرح کردن، همه چیز را وسیله حفظ صندلی و وجه المصالحه قراردادن شدیداً رایج است. تقریباً این موضوع استراتژی ثابت بسیاری از مدیران دستگاه‌های اجرایی است. نباید موضوع مهدویت را وسیله‌ای برای تبلیغ خود، تثبیت عناصر فرهنگ و تمدن غربی و گاه مشروعیت بخشیدن به اعمال و کردار خود کنیم.

شاید اگر می‌توانستیم خارج از مناسبات سیاسی و اجتماعی و به دور از غوغا در خلوتی همه آنچه را که در جهان می‌گذرد از سر تأمل و تفکر بنگریم در می‌یافتیم که در «بحرانی‌ترین عصری که تا کنون بشر سراغ داشته به سر می‌بریم». این بحران به گردابی بزرگ می‌ماند که در آن همه چیز بی‌قرار در حال چرخیدن است و هر لحظه به نقطه مرکزی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. این گرداب جدید نیست، اما احساس و لمس جدی آن در عصر حاضر به خاطر آن است که به نقطه مرکزیش نزدیک شده‌ایم. آنان که پیش از ما در قرون ماضی به سر می‌بردند چون در مدارهای دورتری از این گرداب بودند؛ شتاب کمتری را احساس می‌کردند.

شتاب و عجله ذاتی عصری است که در آن به سر می‌بریم. همه چیز و از جمله زمان سرعت گرفته است. مردان نام‌آور بسیاری را طی بیست سال اخیر شاهد بوده‌ایم که خورشید حضورشان زود غروب کرد. هم اینان اگر سیصد یا چهارصد سال پیش می‌زیستند برای ۵۰ تا ۷۰ سال در صحنه می‌ماندند. در این دوران عمر آمدنها و رفتنها بسیار کوتاه است. هیچ چیز دوام نمی‌آورد. چنانچه پلیدیها زود آشکار می‌شود. عمر دولتها و خورشید بخت و اقبالها هم بسیار کوتاه است. چگونه می‌توان به دیواره

کشتی‌ای پناه برد که خود در گرداب گرفتار آمده است؟  
 تمدن غرب با همه سر و صدایش در طرفه‌العینی ساقط خواهد شد؛  
 چنانکه شوروی در زمانی کمتر از ۴ ماه ساقط شد و این را هیچکس تصور  
 نمی‌کرد.

تنها یک نقطه در عالم است که به مدد بخت آسمانی می‌توان با  
 چنگ انداختن در دامانش از این گرداب جان سالم بدر برد، آن هم اگر  
 عقل بوالفضول ما بگذارد. و او مردی است که سکاندار عالم است، خارج از  
 گرداب و نظاره‌گر آن است اما، چگونه نگرستن بدو خود سخنی دیگر  
 است.

می‌توان هر نیمه شعبان برای میلادش همه شهر را چراغانی کرد و از  
 غیبت صغری و کبرای ایشان گفت. می‌توان یک هفته مثل روزهای عید و  
 میلاد ائمه معصومین، علیه‌السلام، فیلم کم‌دی و شوی تلویزیونی دید.  
 و یا دو وعده بیشتر فیلم سینمایی را تاب آورد.

می‌توان به نام مبارک ۳۱۳ نفر از یاران خاص ایشان، سیصد و  
 سیزده مدرسه ساخت، سیصد و سیزده زوج را به خانه بخت فرستاد، به  
 سیصد و سیزده نفر جایزه داد، سیصد و سیزده معلم و کارگر و پرستار  
 موفق را برگزید و برای زیارت به مشهد فرستاد. حتی می‌توان بخشنامه  
 کرد تا همه ادارات دولتی دو برابر بیشتر از سال قبل سر در ادارات را مزین  
 کنند و شهرداریها در میدانهای شهر نقل و نبات پخش کنند و برای همه  
 شهروندان کارت تبریک بفرستند. می‌توان سیصد و سیزده جلسه  
 سخنرانی برای مردان سیاست گذاشت اما نمی‌توان با این همه گمان برد  
 که تکلیف خود را ادا کرده‌ایم.

می‌توان هزاران صفحه کتاب و مجله درباره امام عصر، علیه‌السلام، و  
 موضوع انتظار منتشر ساخت و صدها سمینار برای بزرگداشت مقام

اهل بیت، علیهم السلام، برگزار کرد و به صدها نفر بخاطر سرودن شعر و نمایش فیلم و... جایزه داد اما، تا آن زمان که ذکر موضوع «انتظار» در دستور کار گردانندگان امور «فرهنگی، اقتصادی و سیاسی» کشور وارد نشود، آتش همان آتش و کاسه همان کاسه است.

تنها راه ما مبدل کردن این باور به یک استراتژی کلان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، تعلیم و تربیتی، شهرسازی، نظامی و... است. در غیر این صورت با همه چیز شوخی کرده و به دلخواه خود رفته ایم.

این کار ساده نیست، اما تکلیف عصر غیبت است. اگر قدرت و صندلی و امکان نیافته بودیم تکلیف نبود اما امروز هست. اگر انقلاب اسلامی نبود، اگر نظام جمهوری اسلامی نبود، تکلیف نبود. اما امروز تکلیف است. در غیر این صورت دانسته و یا ندانسته با اصحاب انجمنی که بدانها انتقاد می‌کنیم سوار بر یک کشتی شده ایم.

تکلیف ما این است که به عهدی که با انسان کامل، حجت‌حی خداوند، داریم وفا کنیم ورنه، چنانکه خود فرموده‌اند فیض دیدارشان همچنان از ما سلب خواهد شد. تکلیف ما این است که از هفت غفلت اساسی، هفت موضوع مهم که بر زمین مانده بگذریم و همه هم خود را در اولین گام مصروف جبران آن سازیم. والسلام